

باسمه تعالی

مدایتگر نور

زندگانی امام علی الهادی علیه السلام

مؤلف:

آیت الله حاج سید محمد تقی مدرسی

razva . ir

بهار ۱۳۹۱

شناسنامه ی کتاب:

نام کتاب: هدایتگران راه نور - زندگانی امام علی الهادی علیه السلام

نویسنده: حضرت آیه الله حاج سید محمد تقی مدرسی

مترجم: محمد صادق شریعت

نشر: نشر الکترونیکی سایت رضوا

« توجه »

جهت ترویج فرهنگ غنی تشیع و همچنین برداشتن قدمی کوچک در راه

امام هادی علیه السلام در نشر این کتاب بکوشید.

www.razva.ir

فهرست

پیشگفتار

نقطه عطف جنبش مکتبی

زندگی امام هادی علیه السلام

امام پس از عصر متوکل

فضایل و کرامات

دانش امام

بخشش و سخاوت امام

اندرزهای درخشان

ترجمه زیارت جامعه

نمایه



پیشگفتار

الحمد لله رب العالمين، والسلام على النبيين والصدّيقين، و صلوات الله وبركاته على خاتم المرسلين محمد و آله الهداة الميامين.

گاه پیش خود می اندیشم که آیا همین شناخت جزئی به نامهای ائمه و تاریخ ولادت و شهادت آنها برای ارتباط ما با این بزرگواران کفایت می کند؟ و آیا فقط همین شناخت ما را پیرو آنان و آنها را امام ما می گرداند؟ در این صورت نشانه اقتدای به آنها چیست؟ اگر یکی از ما را در پیشگاه پروردگار حاضر کنند و خداوند از او بپرسند: پیشوا و یا پیشوایان تو کیانند؟ و او در پاسخ نام پیشوایانش را بر زبان آورد بدون آنکه ویژگیها و کردارها و

تعالیم آنان را شناخته باشد، و ائمه علیهم السلام نه تنها او را نشناسند که حتی منکر شیعه بودنش شوند، آیا در این صورت او عذری پذیرفتنی در نزد خدا دارد؟

من در این باره تردید می کنم و احتمال می دهم که بر دوستداران اهل بیت که مدعی هواخواهی خاندان پیغمبر و پیروی از راه و روش این بزرگوارانند، واجب است که آنان را به گونه ای مورد شناخت قرار دهند که یمان آنها و ائمه ارتباط تام و کامل بر قرار کند و البته این شناختی است که از حد و مرز اسما و القاب بسیار فراتر می رود و دست کم به شناخت شیوه کلی آنان در زندگی و قسمتی از آنچه که آنان به اجرای آن دستور داده اند، می انجامد.

اگر چنین احتمالی صواب باشد، بر یک فرد شیعه واجب است که در برنامه مطالعتی و پژوهشی خود، شناخت تاریخ ائمه علیهم السلام را ولو بطور خلاصه، بگنجاند. هر چند که شناخت بیشتر سیما و زندگی این رهبران و غور و تأمل در گفتار آنان، بر درجات انسان در پیشگاه پروردگار می افزاید و بهای کردار صالح او را افزونی می بخشد.

آنچه در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت در واقع بضاعت مزجاتی است که به پیشگاه ائمه علیهم السلام به تحفه می بریم به این امید که خداوند متعال به فضل و کرم خویش آن را از ما به نیکویی قبول کند.

محمد تقی مدرّسی

نام: علی

پدر و مادر: امام جواد و سمانه علیهما السلام

شهرت: هادی، نقی

کنیه: ابو الحسن سوّم

زمان و محلّ تولّد: ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۳ هجری در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: سوّم رجب سال ۲۵۴ در سنّ ۴۱ سالگی در شهر "سامراء" بر اثر زهری که با دسیسه

"معتزّ" (سیزدهمین خلیفه عبّاسی) توسط معتمد عبّاسی، به آن حضرت خوراندند، به شهادت رسید.

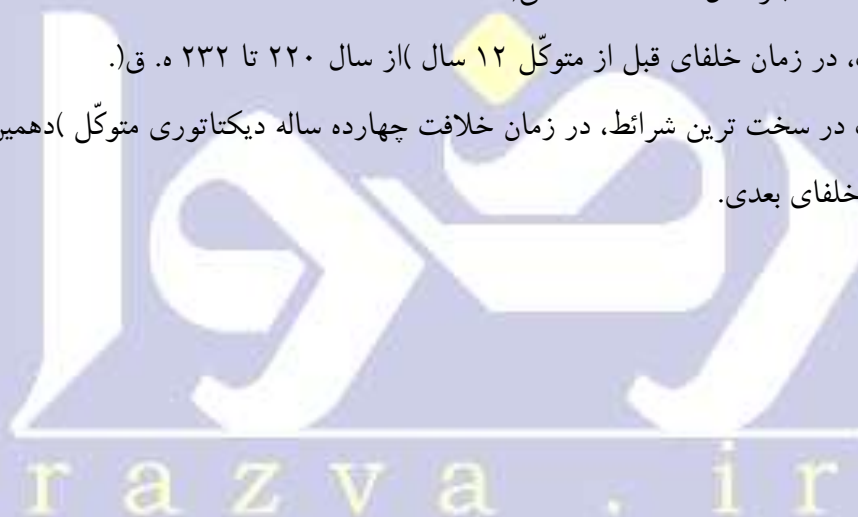
مرقد شریف: شهر سامره، واقع در عراق.

دوران زندگی: در سه بخش:

۱ - سال قبل از امامت (از سال ۲۱۲ تا ۲۲۰ ه. ق.)

۲ - دوران امامت، در زمان خلفای قبل از متوکلّ ۱۲ سال (از سال ۲۲۰ تا ۲۳۲ ه. ق.).

۳ - دوران امامت در سخت ترین شرائط، در زمان خلافت چهارده ساله دیکتاتوری متوکلّ (دهمین خلیفه عبّاسی) و سپس خلفای بعدی.



نقطه عطف جنبش مکتبی

از هنگامی که آدم ابو البشر علیه السلام به زمین فتنه ها و بلاها هیوط کرد، و تا زمان برپایی قیامت، همواره میان نیکان که در جستجوی خشنودی خدایند و گمراهان که از دسیسه های شیطان پیروی کردند، مبارزه و ستیز برقرار بود و هست.

با این حال زمین هیچ گاه و در هیچ برهه ای از وجود باقیماندگان تبار پیامبران و پیروانشان که از فساد و تباهی در زمین جلوگیری و حجت خدای را بر مردمان، اقامه می کرده اند، تهی نبوده است. پروردگار سبحان در اشاره به همین حقیقت می فرماید:

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ (۱).

"پس چرا نبود از قرنهای پیش از شما بازماندگانی که از تباهکاری در زمین نهی کنند..."

او می فرماید این "بقیه صالحه"، پیامبران مرسل یا جانشینان پیامبر و یا علمای ربّانی بوده اند که درفش دعوت به سوی خدا و قیام به فرمان او را به میراث برده بودند.

امام هادی علیه السلام این رهبری خردمندانه را از پدر بزرگوارش، امام جواد، به ارث برده بود که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله، خاتم پیامبران که بر تمام مکاتب الهی برتری و هیمنه داشت، بدو منتهی می شد، به ارث برده بود.

بندگان برگزیده خدا، امامت ربّانی را به میراث بردند و علمای ربّانی و صالحان شیعه، حق و پیروی از خط مشی پیامبران را میراث خویش گرفتند.

هدف این خط مبارک، تحقق بخشیدن به همان آرمانهایی بود که پیامبران و صالحان در طول تاریخ برای تحقق بخشیدن آنها کوشیدند و به عبارتی به همان آرمانهایی که خداوند متعال در این آیه آنها را به اختصار بیان کرده است، جامه تحقق پوشاندند:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲).

"همانا که ما پیامبران خویش را با نشانیها فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو فرو فرستادیم تا مردم به قسط قیام کنند، و آهن را فرو فرستادیم که در آن نیرویی است سخت و سودهایی برای مردم تا خدا شناسد آن را که او فرستادگانش را به غیب یاری می کند که خداوند توانا و عزتمند است."

آنچه در دیگر آیات قرآنی و نیز در این آیه بدان اشارت رفته، اهداف والای بعثت پیامبران به شمار می آیند که

عبارتند از:

الف - دعوت به خدا با دلایل آشکار (بیّنات). این نکته در این فرمایش امیر مؤمنان علی علیه السلام بروشنی بیان شده است:

"پس خداوند هر چند گاه پیامبرانی فرستاده و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق را ادا کنند و نعمت فراموش شده را یاد آرند و نهفته های خرد را آشکار سازند".

بایدار کردن عقل و برانگیختن وجدان از زیر ابرهای غفلت و پالایش فطرت از آلودگیها و موانع و حجب، حجت خدا بر بندگان، از راه بعثت پیامبران تمام می شود!

ب - تلاوت کتاب خدا که در آن تمام نیازمندیهای مردم تبیین شده است. از طریق تلاوت کتاب و آیات آن،

پیامبران علیهم السلام به تزکیه و تعلیم مردم همت می گماشتند. خداوند در این باره می فرماید:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳).

"او (خدا) است که آن که در بی سوادان، پیامبری از خودشان برانگیخت تا بر ایشان آیات خدا را بخواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمت بیاموزدشان و گر چه پیش از این در گمراهی آشکار بودند."

ج - فراهم آوردن میزان به این معنی که ولی امر (حاکم) کسی است که میان مردم به عدل و داد فرمان می راند. خداوند در این باره فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۴).

"نه چنین است، به پروردگارت سوگند که ایمان به تو نیاورند مگر آنکه تورا به داوری بگیرند آنچه میانشان روی داده است سپس در دل خود از آنچه توقضاوت کرده ای چاره ای نیابند و کاملاً تسلیم شوند."

پس هر که عهده دار منصب خلافت الهی شد میزان حق و فرقان و نور می گردد تا اگر شیوه ها به یکدیگر مشتبه شد و نظریات و آرا با یکدیگر تفاوت یافتند آنها به مردم بیاموزند که کدامین راه و کدامین شیوه آنانرا به سوی پروردگار و جلب خشنودی خالق رهنمون می شود.

د - والاترین هدف از همه این آرمانهای برتر، تحقق یافتن بالاترین درجات عدالت در بین مردم یعنی "قسط" است که جز با ایمان مردم به پیامبران و پیروی آنها از کتاب خداوند و تسلیم در برابر میزان، صورت نخواهد پذیرفت و هم از این روست که خداوند می فرماید: (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ).

بدیهی است که تحقق کامل این قسط، جز با اتکاب نیروی مادی و بازدارنده ای که در آهن متجلی است و فرو

فرستاده از جانب خداست و در آن قوتی است سخت، میسر نخواهد بود. آهن نیز به سهم خود، اگر در دستان دلیر مردان از جان گذشته در راه خدا و برای یاری دین و پیامبران او نباشد، مفهومی نخواهد داشت.

اگر این دلاوران، آهن را برای دفاع از وحی خدا و خط مشی پیامبران خدا به کار برند، یاری خدا نیز بر آنان فرود آید که خداوند بسیار توانا و عزتمند است و خود فرموده است:

وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (۵).

"و خدا البته یاری کند آن را که به یاری او برخاسته که خداوند توانا و عزتمند است."

این آرمانها، خط و حرکت مکتبی بود که امام هادی علیه السلام در روزگار خویش زمام آنرا را به دست داشت. اینک باید پرسید که نقاط عطف این خط از هنگام تشکّل آن در عصر امام علی علیه السلام تا زمان امام هادی چه چیزهایی بوده است؟

پس از پیوستن پیامبر صلی الله علیه و آله به "رفیق اعلی"، امت تازه بنیاد اسلام به پیشوایی نیاز داشت که از میراث آن حضرت پاسداری کند و از خط اصیل وی که از چپ و راست امّاج حملات عدّه ای قرار می گرفت، دفاع کند و ارزشهای والایی را که توسط وحی فرود آمده بود، در میان امت استواری بخشد. امیرمؤمنان به بهترین شکل به این وظیفه همّت گمارد و گروهی از برگزیدگان و پاکان امت، که جزو همان "بقیه صالحه" بودند به گرد او جمع آمدند و به دفاع از خط اصیل رسالت الهی مشغول شدند. با وقوع جنگ صفین، شکاف میان این خط با سایر خطوط، وضوح بیشتری به خود گرفت و ابرار که بقیه سلف صالح پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در میان آنان بودند، کلاً به سوی امام علی گرایش یافتند و این خط برغم وحشت ایجاد شده از طرف حزب حاکم اموی، همچنان برجستگی و برتری خویش را حفظ کرد. اما آوازه این خط در دنیا نیچید مگر پس از آنکه رنگ خون به خود گرفت و حرارت فاجعه را پس از واقعه طف لمس کرد. بنابر این اگر بگوییم این خط در روز صفین متبلور شد، باید بگوییم که رشد و تکامل آن در روز عاشورا به وقوع پیوست.

در زمان امام زین العابدین این صبغه الهی دو چندان شد و در روزگار امامت امام باقر خط مشی توحیدی تبلور یافت. چرا که در اوج آن عقل نیر با وحی منزل تلاقی پیدا کرد. در دوران پیشوایی امام صادق و نیز جزئیات این خط در احکام و اخلاق و آداب و مواعظ بصورتی کامل ترسیم شد.

در دوره امام کاظم این خط رنگی سیاسی یافت زیرا مسأله طرح ریزی انقلابی مردمی در کار بود. اما در دوران ائمه بعدی یعنی امام رضا و سه فرزندش علیهم السلام خط مکتبی به عنوان یک نیروی سیاسی و اجتماعی و

نفوذ یافته در هیأت حاکمه که در تصمیم گیریها و اشراف بر حیات دینی جامعه نیز بی تأثیر نبودند، تجلّی پیدا کرد.

دوران امام هادی، به تجلّی قدرت خط مکتبی در تمام زمینه هامتایز بود. اگر چه نظام عبّاسی همواره و بویژه در دوران متوکّل عبّاسی به قدرت سرکوب خویش متمایز بود.

شاید بتوان از برخی از شواهد تاریخی زیر، به اوضاع و احوال شیعیان در دوران امامت امام هادی پی برد:

۱ - در حدیث مفصلی که شیخ کلینی در مورد آنچه که پس از وفات امام جواد علیه السلام رخ داد روایت کرده، آمده است:

"چون ابو جعفر (امام جواد) درگذشت از خانه ام بیرون نیامدم تا آنکه دانستم سران طایفه (شیعه) نزد محمد بن فرج الرخبی که از اصحاب موثق امام رضا و امام جواد و وکیل امام هادی بود گرد آمده درباره امر (امامت) به رایزنی می پردازند". (۶)

این روایت بیانگر آن است که شیعیان در آن روزگار مجالسی داشتند که در آنها در باره امور بسیار مهم به گفتگو و رایزنی می نشستند. یکی از این امور مهم، شناخت امام و بیعت با او و پذیرفتن دستوراتش بوده است. آنان پس از وفات امام جواد علیه السلام، به خاطر وجود اخبار صحیحی که در دست داشتند، بر امامت امام هادی اجماع کردند. در پایان این روایت آمده است: همه کسانی که در آن مجلس بودند به امامت امام هادی تسلیم شدند. شیخ مفید همچنین می افزاید: "اخبار در این باره بسیار فراوان است بطوری که اگر بخواهیم همه این اخبار را در اینجا بیان کنیم کتاب طولانی شود. همین که شیعیان پس از امام جواد بر امامت امام هادی اجماع کرده اند و کسی در آن زمان جز خود آن حضرت ادعای امامت نکرد، ما راز ایراد اخبار و نصوص صریح بر امامت آن حضرت بی نیاز می سازد". (۷)

بنابر این می بینید که شیخ مفید، امامت امام هادی را به اجماع سران شیعه مربوط می داند. چرا که آنان برگزیدگان امت و از فقهای بزرگ بودند و معرفت آنان به امامی که با وی و پدر و جدّ بزرگوارش زیسته بودند، راهی عقلانی برای شناخت امام به حساب می آید.

سخن شیخ مفید و حدیثی که او روایت کرده، فقط بیانگر اوضاع و احوال طایفه شیعه در آن دوران است.

۲ - فتح بن خاقان وزیر متوکّل بود اما به امام هادی مهر می ورزید و علت این مهر ورزی یا گرایش شخصی او بود و یا اینکه وی در حقیقت یکی از یاران نفوذی آن حضرت در دستگاه حاکمه به شمار می آمد. اما در روایت آمده است که آن حضرت به خاطر حفظ جان فتح بن خاقان او را مورد نکوهش قرار داده است. اجازه دهید به حدیث زیر که بیانگر گوشه ای از کرامات امام هادی و در عین حال نمودار بخشی از اوضاع و احوال شیعه در آن

دوران است، گوش بسپاریم:

روزی نزد امام علیه السلام رفته عرض کردم: سرورم! این مرد مرا طرد کرده و روزی ام را بریده و ملولم ساخته است و نزد او به چیزی متهم نیستم مگر به این جرم که ملازم شمایم و اگر شما چیزی از او درخواست کنید قبول آنرا از شما لازم می داند، بنابر این بر من منت نهید و از او درخواست کنید. امام فرمود: اگر خدا خواهد کفایت شوی.

چون شب فرا رسید، پیغام رسانان متوکل یکی پس از دیگری نزد من آمدند. من نزد متوکل رفتم. فتح بن خاقان که بر در ایستاده بود، پرسید: ای مرد شبانه در خانه ات چه چیزی نهان داشته ای، این مرد از بس که تورا طلبیده مرا به ستوه آورده است!

درون رفتم و متوکل را دیدم که بر بسترش نشسته است. پرسید: ای ابوموسی! ما از تو غافلیم و تو نیز ما را به فراموشی سپرده ای، چه چیزی از تو پیش من است؟ گفتم: فلان انعام و فلان رزق و چیزهایی نام بردم و اودستور داد آنها را دو برابر به من دادند. سپس از فتح پرسیدم: آیا امام هادی علیه السلام بدین جا آمد. پاسخ داد: نه. گفتم: یادداشتی نوشته بود؟ پاسخ داد: نه.

آنگاه من بازگشتم. فتح مرا دنبال کرد و به من گفت: شک ندارم که تو از او خواستی برایت دعا کند. پس از ایشان برای من نیز دعایی خواهش کن. چون نزد امام رفتم، به من گفت: ای ابو موسی! این آبروی رضاست. عرض کردم: به برکت شما سرورم! اما به من گفتند که شما نه پیش متوکل رفتید و نه از او درخواستی کردید.

فرمود: خداوند می داند که ما در امور مهم جز بدو پناه نمی بریم و درکارهای دشوار جز بر او توکل نمی کنیم و ما را عادت داد که چون از اودرخواست کنیم، اجابتمان کند و می ترسیم از این شیوه منحرف شویم که او نیز از ما روی گرداند...

عرض کردم: فتح وزیر متوکل به من چنین و چنان گفت. امام فرمود: او به ظاهر، ما را دوست دارد و در باطن از ما کناره می گیرد. دعا برای کسی است که پروردگارش را می خواند: چون در طاعت خدا خود را خالص کردی و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به حق ما اهل بیت اعتراف نمودی و از خدا چیزی در خواست کردی، تو را بی بهره نگذارد. (۸)

۳ - امام هادی در سامرا که مرکز خلافت بود سکونت داشت و نزد متوکل می رفت. راویان در باره نحوه ورود آن حضرت بر متوکل گفته اند:

زمانی که امام هادی به کاخ متوکل نزدیک می شد هیچ یک از کسانی که بر در کاخ متوکل منتظر ایستاده بودند،

از هیبت و جلال امام چاره ای جز پیاده شدن از مرکبهای خویش نداشتند... محمد فرزند حسن فرزندان علوی، یکی از این صحنه ها را چنین نقل می کند:

با پدرم بر در کاخ متوکل بودیم. در آن هنگام من بچه بودم و در میان عده ای از خاندان ابو طالب و بنی عباس و سپاهیان قرار داشتم. چون امام هادی علیه السلام وارد شد همه مردم از مرکبهای خود پیاده شدند تا آن حضرت به درون رفت. یکی از حاضران به دیگران گفت: چرا به خاطر این بچه پیاده شویم در حالی که او نه شریفتر از ما و نه بزرگتر و سالخورده تر و داناتر از ما است؟ آن عده گفتند: به خدا سوگند برای او پیاده نمی شویم. ابو هاشم به آنها گفت: به خدا قسم چون او را ببینید به خاطرش با حقارت و ذلت از مرکبهایتان پیاده می شوید. مدتی نگذشته بود که امام به طرف آن جمع آمد و تا چشم حاضران به او افتاد همگی از مرکبهای خود فرود آمدند.

سپس ابو هاشم از آنها پرسید: مگر ادعا نمی کردید که به خاطر او فرود نخواهید آمد؟ آنها پاسخ دادند: به خدا قسم ما اختیار دار خویش نبودیم که فرود آمدیم. (۹)

هر گاه امام هادی بر متوکل وارد می شد، پرده ها را برایش کنار می زدند و با تمام وقار آن حضرت را مورد احترام قرار می دادند. در روایت آمده است: یکی از اشرار، روزی به متوکل گفت: هیچ کسی با تو بیشتر از آن نمی کند که تو با هادی می کنی. در خانه کسی نمی ماند جز آن که او را خدمت می کند و زحمت بالا زدن پرده و باز کردن درب را بعهده می گیرند حال آنکه اگر مردم این مسائل را بفهمند خواهند گفت: اگر خلیفه از شایستگی وی برای خلافت بی خبر نبود با او چنین رفتار نمی کرد. (۱۰)

از این حدیث مفصل که گوشه ای به بحث ما مرتبط بود نقل کردیم، برمی آید که آن حضرت حتی در کاخ ستمگرترین خلیفه عباسی در عصر خودش یعنی متوکل، از چه شکوه و جلالی برخوردار بوده است. آن حضرت چون بر خلیفه وارد می شد، با وی به حق به موضع گیری و گفتگو می پرداخت. به عنوان مثال روزی آن حضرت نزد متوکل رفت. متوکل از او پرسید: ای ابو الحسن! از میان مردم چه کسی در شاعری تواناتر است؟ امام در پاسخ، نام شاعری علوی را ذکر کرد و فرمود: چون این ابیات را سروده است:

لقد فاخرتنا من قریش عصابة

بمط خدود و امتداد اصابع (۱۱)

فلما تنازعنا القضاء قضی لنا

علیه بما فاهوا نداء الصوامع (۱۲)

متوکل پرسید: نداء الصوامع چیست؟

امام علیه السلام فرمود: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا... جدّ من یاجدّ شما است.

متوکل از این سخن بسیار خندید و گفت: او جدّ توست و ما تو را از اونمی رانیم. (۱۳)

یک بار دیگر متوکل، امام را به مجلس باده نوشی خویش داخل کرد و از او خواست که وی را در آنچه بدان مشغول بود، همراهی کند. ولی امام او را موعظتی بلیغ فرمود. اجازه دهید این ماجرا را آنچنان که مسعودی در تاریخ خود آورده است، نقل کنیم. وی گوید:

از امام هادی پیش متوکل بدگویی کرده و گفته بودند در خانه اش نامه ها و سلاحهایی از پیروان قمی اش دارد و بر این قصد است که به حکومت دست یابد.

متوکل عده ای از ترکها را به خانه آن حضرت روانه کرد. آنها شبانه به خانه حضرت یورش بردند اما چیزی در آنجا نیافتند و خود آن حضرت را در اتاقی در بسته پیدا کردند، او جامه ای پشمین بر تن داشت و روی ریگ و خاک نشسته و توجهش به خدای تعالی معطوف بود و آیاتی از قرآن را می خواند. مأموران او را در همان حال نزد متوکل برده گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم و او را دیدیم که رو به روی قبله نشسته است و قرآن می خواند. متوکل آن لحظه در مجلس باده گساری نشسته و جام شراب به دستش بود. امام علیه السلام را نزد او بردند. چون متوکل چشمش به امام افتاد هیبت و بزرگی امام در وی کارگر شد. او را در کنارش نشاند و جامی را که در دست داشت، به طرف آن حضرت گرفت.

امام فرمود: به خدا گوشت و خون من هرگز خمر ننوشیده اند، مرا عفوکن. متوکل آن حضرت را معاف کرد و آنگاه گفت: برایم شعری بخوان.

امام پاسخ داد: من اندکی شعر می دانم.

متوکل گفت: گریزی نیست. امام که در کنار متوکل نشسته بود، آغازه خواندن اشعار زیر کرد:

باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم
 غلب الرجال فلم تنفعهم القلل (۱۴)
 و استنزلوا بعد عز من معاقلهم
 و اسکنوا حفرا یابئسما نزلوا (۱۵)
 ناداهم صارخ من بعد دفنهم
 این الأساور و التیجان و الحلل (۱۶)
 این الوجوه التی کانت منعمة
 من دونها تضرب الأستار والکلل (۱۷)
 فافصح القبر عنهم حین ساء لهم

تلك الوجوه عليها الدود تنتقل (۱۸)

قد طال ما اكلوا دهرًا و ما شربوا

و اصبحوا اليوم بعدالاکل قد اكلوا (۱۹)

متوکل از شنیدن این ابیات چنان گریست که محاسنش به آب دیدگانش تر شد، حاضران نیز گریستند. آنگاه

چهار هزار دینار به امام هادی علیه السلام داد و او را در کمال احترام به خانه اش باز گرداند. (۲۰)

بنابر آنچه که در منابع تاریخی می خوانیم بسیاری از نزدیکان و محرمان اسرار خلیفه، پیرو امام هادی بودند. البته

ممکن است این پیروی حقیقی بوده و یا به این خاطر بوده است که شیعه را وزنه ای سیاسی می دانستند. به

عنوان نمونه فتح بن خاقان که یکی از بزرگترین وزیران متوکل بود و به هنگام کودتای ترکها علیه خلیفه با او

کشته شد، پیوسته می کوشید به امام تقرب جوید و از برخی روایات هم پیداست که متوکل او را متهم به شیعی

گری می کرد که این امر خود نشانگر آن است که متوکل تا حدودی به وضع او پی برده بود. (۲۱)

در باره فتح آمده است که متوکل به او گفت: ای فتح این امام هادی (دوست دوست و در صورت فتح خندید، و

فتح هم در چهره خلیفه خندید.

همچنین از داستان زیر آشکار می شود که برخی از فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام و چه بسا ولایت او را در

دل نهان داشتند. از طرفی این ماجرا گوشه ای از انتشار دوستی امام و احترام او در بین عموم مردم، بخصوص در

حرمین شریفین (مکه و مدینه)، پرده بر می دارد.

از یحیی بن هرثمة، فرمانده سپاه عباسی، نقل می کنند که گفت: متوکل مرا به مدینه فرستاد تا امام هادی را به

خاطر مطلبی که در باره اوشنیده بود، به نزدش ببرم. چون به مدینه رفتم، مردم آنجا چنان بنای بانگ و شیون

نهادند که تا آن هنگام همانند آن را نشنیده بودم. من شروع به تسکین دادن آنها کردم و سوگند خوردم که در باره

وی به انجام کارناپسندی مأمور نشده ام، آنگاه به بازرسی منزلش پرداختم و در آنجا چیزی جز قرآن و دعا و

همانند اینها نیافتم. سپس او را حرکت دادم و خودعهده دار خدمتش شدم و با وی خوشرفتاری کردم.

یکی از روزها در حالی که آسمان صاف بود و خورشید هم می درخشید، بر مرکبش سوار شد در حالی که

بارانی در بر کرده و دم مرکبش را گره زده بود، من از کار او در شگفت شدم اما دیری نپائید که ابری در آسمان

پیدا شد و بارانی تند با ریدن گرفت و کار ما بسیار دشوارگشت. در این هنگام امام هادی رو به من کرد و گفت:

من می دانم آنچه راکه دیدی (بستن دم مرکب) غریب شمردی و پیش خود پنداشتی که من دراین کارها از تو

داناترم. اما این گونه نبود که تو گمان کردی بلکه من در صحرا پرورش یافته ام و بادهایی را که دنبال خود باران

دارند، بهتری شناسم از این رو خود را برای بارش باران آماده کردم.

چون به مدینه السلام رسیدم، ابتدا نزد اسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بغداد بود، رفتم. او گفت: ای یحیی! این مرد زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله است و متوکل هم همان کسی است که او را می شناسی اگر او را علیه این مرد بر انگیزی او را خواهد کشت و آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خصم تو خواهد بود. به او پاسخ دادم: به خدا سوگند از او جز کردار نکو ندیدم.

آنگاه به سمت سامراء روانه شدم و در آغاز نزد وصیف ترکی که ازیاران او بودم، رفتم وصیف به من گفت: به خدا قسم اگر یک مو از سر این مرد (امام هادی) کم شود با من طرفی! من از گفتار این دو (اسحاق و وصیف) تعجب کردم.

آنگاه از آنچه از امام هادی دیده بودم، متوکل را آگاه کردم و او را بسیار تمجید گفتم. متوکل نیز پاداش خوبی به امام هادی داد و به وی بسیار احترام گذاشت و خوبی کرد. (۲۲)

روزگار امام هادی علیه السلام به واسطه وجود تحولات سیاسی، دوره ممتازی بود. چرا که در این دوره، بازگشت ترکان به کاخ عباسی فزونی گرفت و هر یک از فرماندهان آنان به طرف یکی از نامزدهای خلافت گراییده بودند و در پی فرصت می گشتند تا نامزد مورد نظر خود را به حکومت بنشانند و با خلیفه نامیدن او و به نام وی امور و مصالح کشور را هر طور که خواهند به بازی بگیرند.

پس از وفات معتصم، فرزندش الواثق بالله عهده دار حکومت شد و این الزیات را به وزارت خویش برگزید و بر برادر خود جعفر خشم گرفت. اما حکومت او دیری نپایید که با مرگ وی پایان پذیرفت و متوکل جانشین او شد و این الزیات را کشت. دوران حکومت متوکل تا حدودی روی ثبات و آرامش به خود دید.

اندکی پیش از مرگ الواثق از وی در باره جانشینش پرسید و او پاسخ داد: خدا مرا نبیند که خلافت را زنده و مرده به گردن خویش بندم!

از این سخن معلوم می شود که خلافت در عصر او حاوی چه مفهومی بوده است.

آیا مگر این واژه بجز سرکوب و فریب و توطئه و غوطه وری در شهوتها مفهومی دیگری هم داشت؟ بعلاوه مگر او خود برادرش متوکل را پس از آنکه امارت حج را بدو سپرد، به این خاطر که پی برد او بر سر خلافت با وی به رقابت پرداخته، روانه زندان نکرد و شفاعت هیچ کس را هم در باره او پذیرا نشد؟

پس از وفات الواثق بالله، متوکل به حکومت رسید و چنان که گفتیم عصر او تا حدودی شاهد ثبات و آرامش بود. اما این آرامش و ثبات بر پایه ظلم و گمراه سازی مردم استوار گشته بود.

برجسته ترین نمودهای سیاست وحشت آفرین او، در اقدامات وی در قبال علوی ها تجلی می یابد.

او دستور داد قبر سید الشهداء علیه السلام را به همراه خانه های اطرافش ویران کنند و به جای آن زمین را شخم

زنند و تخم بکارند و آبیاری کنند که تمام آثار آن محو شود و مردم هم از زیارت آن قبر منع شوند و ندا داد هر که پس از سه روز در اطراف قبر دیده شود گرفتار و به زندان "مطبق" سپرده خواهد شد. مردم هم از ترس اینکه مبدا دستگیر شوند، گریختند، در واقع متوکل با پیش گرفتن این سیاست حمیت و خشم مسلمانان و بویژه بغدادیان را که به سب علویها در مساجد و خیابانها اعتراض کرده بودند، برانگیخت. (۲۳) همچنین در دوران خلافت متوکل خشکسالی وحشتناکی در عراق روی داد و بسیاری از مردم جان خود را از دست دادند.

در این اثنا رومیان، با دیدن ضعف حکومت عباسی در بلاد اسلام طمع کردند و از نو حملات خود را به شهر قالیقله واقع در جنوب آسیای صغیر، آغاز کردند و مردم آنجا را شکست سختی دادند. (۲۴)

از داستان زیر می توان به طبیعت حکومت متوکل و مراتب دشمنی و سرکوب وی بر ضدّ علویان و ترس او از شورش آنان بخوبی پی برد.

بختری نقل کرده است: در منطقهای به نام منبج نزد متوکل بودم که یکی از فرزندان محمد بن الحنفیه بر او وارد شد. او چشمانی زیبا داشت و جامه ای نیکو در بر کرده بود. پیش متوکل در باره او بدگویی کرده بودند. جوان رو به روی متوکل ایستاد و متوکل رو به فتح بن خاقان وزیر خود کرده بود و با وی سخن می گفت. چون زمان ایستادن به درازا کشید و جوان دید که متوکل به اونی نگر، خطاب به او گفت: "ای امیرالمؤمنین! اگر مرا احضار کرده ای تا تأدیبم کنی قطعاً بی ادبی کرده ای و اگر احضارم کرده ای تا او باشی که در محضر تو گرد آمده اند مرا بشناسند باید بگویم اینان از اهانت تو نسبت به خانواده من آگاهند". متوکل گفت: به خدا قسم ای حنفی اگر آن پیوند خویشی میان من و تون بود و حلم من مرا به مهربانی بر تو وادار نمی کرد، هر آینه زبانت را بیرون می کشیدم و با شمشیر سرت را از بدن جدا می ساختم حتی اگر پدرت محمد به جای تو بود.

آنگاه به فتح بن خاقان وزیر خود روی کرد و گفت: می بینی از دست خاندان ابو طالب چه می کشیم؟ یا حسینی که می خواهد تاج عزّتی را که خداوند پیش از او به ما داده، به سوی خود بکشد یا حسینی که می کوشد آنچه را که خداوند پیش از او در باره ما نازل فرموده نقض کند و یا حنفی که به جهل خویش می خواهد شمشیر ما خونس را بریزد.

جوان به او گفت: "آیا باده گساری و شراب و نی ها (موزیک) و غلام بچه ها برای تو حلمی باقی گذاشته؟ و چه وقت توبه خانواده من مهربان بودی در حالی که فدک را که ارث آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از آنها چاپیدی و اینک ابو حرمله آن را وارث شده است. و اما اینکه نام پدرم محمد را یاد کردی باید بدانی که تو

می خواستی (با بردن نامش) از عزّتی که خدای و رسولش او را بالا برده بودند پایین بکشانی و به شرفی دست یازی که از رسیدن به بلندای آن نا توانی و بدان نمی رسی. تو چنانی که شاعر گفت:

فغض الطرف انک من نمیر

فلا کعبا بلغت و لا کلابا

تو از آنچه از دست حسنی و حسینی و حنفی می کشی به من شکایت می کنی پس چه بدیاری و چه بد خاندانی!

آنگاه جوان پای خویش را دراز کرد و گفت: این دو پای من برای زنجیرت و این گردن من برای شمشیرت. پس به گناه من مبتلا شو و ستم مرا به گردن گیر که این نخستین کار ناشایستی نیست که تو و پیشینیانت آن را به اجرا در آورده اید. خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (پس به خدای سوگند که تو درخواست رسول خداصلی الله علیه وآله را پاسخ نگفتی و به کسانی جز خویشان او مهربانی کردی. پس به همین زودی بر حوض کوثر وارد می شوی و پدرم و جدّم علیهما السلام تو را از آن دور می رانند".

متوکّل از شنیدن این سخنان گریست و سپس برخاست و به قصرکنیزانش رفت و فردای آن روز همان جوان را به حضور طلبید و به وی انعام گرانمایه ای داد و آزادش کرد. (۲۵)

پنجه آهنین ستم متوکّل و ظلم فراوان او موجب دشمنی مردم با وی شد. ظلم و بیداد وی حتّی سپاه او را فرا گرفت تا آنجا که ارتش او به رهبری افرادی به نامهای بغای صغیر و باغر بر ضد او سر به شورش برداشتند و در نتیجه متوکّل و وزیرش فتح بن خاقان کشته شدند و فرزندش منتصر در ماه شوال سال ۲۴۷هـ به جای او به خلافت نشست و برادرانش معتز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کرد و در تمام امور و بویژه مسائلی که باعلوی ها در ارتباط بود شیوه ای مخالف با روش پدرش اتخاذ کرد.

دوران خلافت منتصر که برخی از مورخان از آن به خوبی یاد کرده اند، چندان به درازا نکشید. مورخان منتصر را شخصی بردبار، خردمند، بخشنده، اهل کار خیر، بسیار منصف، خوشرفتار و.. معرفی کرده اند. (۲۶)

منتصر پس از گذشت ۶ ماه از خلافتش در سال ۲۴۸هـ از دنیا رفت و مردم با احمد فرزند محمّد معتصم بیعت کردند و به او لقب المستعین بالله دادند. به نظر می رسد که مستعین در نظر داشت جلوی نفوذ ترکها را که نیروی نظامی آنها به نیروی سیاسی فزاینده ای در کشور مبدل شده بود، بگیرد اما از طرف آنها و بویژه از سوی "بغای صغیر" با مخالفت سرسختانه ای رو به رو شد. آنان با معتز بن متوکّل دست بیعت دادند و میان یاران و هواداران این دو خلیفه که مقرّ اوّلی در بغداد و مقرّ دوّمی در سامراء بود جنگ خونباری در گرفت. این جنگ در شرایط

اقتصادی کشور بسیار تأثیر گذاشت. با به خلافت رسیدن معتز، مستعین به واسطتبعید شد و سر انجام به دست گروهی که سعید خادم رهبری آنها را برعهده داشت، به قتل رسید. (۲۷)

اما معتز نیز همواره از ناحیه ترکان که پدرش را کشته و پسر عمویش را از خلافت خلع کرده بودند احساس ترس و نگرانی می کرد. بالاخره خلافت برای او نیز پایدار نماند و بطرز فاجعه آمیزی به قتل رسید. ماجرای کشته شدن معتز بنابه نقل مورخان این گونه بود:.... گروهی از ترکان بر او وارد شدند و پای او را گرفتند و او را روی زمین کشیدند و تادر اتاق آوردند و با گرز، بر سر او زدند و جامه اش را دریدند و او را در آفتاب نگه داشتند او از شدت گرما یک پا بر زمین می نهاد و پای دیگر برمی داشت. بعضی هم به او سیلی می زدند و او با دست خویش روی خود رامی گرفت تا از ضربه های آنها جلوگیری کند سپس گروهی از علمای کاخ

حکومتی را شاهد خلع او گرفتند و آنگاه وی را در سردابی داخل کردند و در سرداب را با آجر گرفتند و او در همانجا محبوس بماند تا از دنیا رفت. (۲۸)

پس از مرگ معتز، مهتدی پسر واثق در سال ۲۵۵ ه به خلافت رسید. در دوران خلافت وی نا بسامانی و آشفتگی در تمام کشور حکمفرما شد. در بغداد سپاهیان سر به شورش برداشتن و آتش انقلاب علوی ها نیز در گوشه و کنار کشور شعله ور گردید.

بدین ترتیب خلافت عباسی به منزله شعاری در آمد برای هر کس که به حکومت طمع بسته بود و توطئه و فریب شاخصه برجسته هر سیاستی شد. تمام این حوادث فرجام طبیعی سرکوب و فریبی بود که توسط اسلاف نخستین این خلفا به منصفه ظهور رسیده بود. چرا که وقتی معتصم ترکها را بر دیگران مقدم داشت و نیروی نظامی کوبنده ای از آنها ترتیب داد و به نیروی آنان مردم را سرکوب می کرد و آتش انقلابها و شورشها را فرومی نشاند، طبیعی بود که این نیروی روزی به قوه ای تبدیل شود که خاندان او را مورد تهدید قرار دهد و خلافت را دستخوش نا بودی سازد. تا آنجا که یکی از مورخان می نویسد چون معتز بر تخت خلافت نشست، خاصان او پیامدند و

منجمان را احضار کردند و به آنها گفتند: بنگرید که این خلیفه چند سال زندگی می کند و تاکی بر تخت خلافت می نشیند؟ یکی از نکته سنجانی که در مجلس حضور داشت، گفت: من از منجمان به عمر خلیفه و نیز مدت خلافت او آگاه ترم! حاضران از او پرسیدند: پس بگو خلیفه چند سال زندگی و چند سال خلافت می کند؟ مرد پاسخ داد: تاهر وقت که ترکان بخواهند! تمام کسانی که در مجلس بودند، از پاسخ این مرد خندیدند. (۲۹)

آری انحراف ظاهراً در آغاز کار اندک می نماید اما بعداً بسرعت همه مصالح و منافع را زیر پوشش خود می گیرد!

در این میان ائمه علیهم السلام و یارانشان از ارزشهای حق و عدالت و آزادی دفاع می کنند تا مبدا مصالح دین و امور ملت به چنین فجایع ناگواری بینجامد.

زندگی امام هادی علیه السلام

در دومین روز از ماه رجب سال ۲۱۲ هجری، مدینه منوره و قریه (صریا) به پیشواز ولادت نخستین فرزند امام جواد علیه السلام شتافت و موجی از سرور و خوشحالی این بیت هاشمی را فرا گرفت. پدرش او را به نام جدش.

رضاعیه السلام، و نیای اکبرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند و کنیه اش را ابو الحسن نامید. القاب با مسمای حضرتش از سیما و سیرت بزرگواروپاک او حکایت می کنند. القاب او عبارتند از: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیب و متوکل.

چون به شهر سامراء منتقل شد و در محله ای به نام عسکر مسکن گرفت، عسکری یا فقیه عسکری نیز خوانده می شد.

برخی گفته اند: شهر سامراء را عسکر می نامیدند چون جایگاه ارتش و سپاه بود و از همین رو امام هادی را (عسکری) می خواندند.

مادرش سمانه غریبه نام داشت. کودک در زیر سایه پدرش رشد و نمو کرد و پدرش او را به دانش امامت می پرورید و هر روز درفشی از علوم و معارف دینی برای او بر می افراشت و وی را می فرمود که بدانها اقتدا کند. در محرم سال ۲۲۰ هجری که معتصم امام جواد علیه السلام را به عراق فراخواند، آن حضرت فرزند خویش را در دامانش نشاند و از او پرسید: دوست داری از سوغات عراق چه چیزی به تو هدیه کنم؟ فرزندش پاسخ داد:

شمشیری که گویی شعله آتش است. (۳۰)

اما او نه آن شمشیر را دید و نه پدرش را که او هرگز از این سفر بازنگشت. شاید در روز ۲۹ ذی قعدة سال ۲۲۰ هجری، زمانی که هشت سال بیشتر از عمر او نمی گذشت، وقتی خانواده اش او را هراسان دیدند و از او پرسیدند: تو را چه می شود؟ گفت: به خدا پدرم در این لحظه از دنیا رفت. به او گفتند: چنین مگو. اما او پاسخ داد: به خدا این چنین است که می گویم.

آن روز را یادداشت کردند، و همان بود که این کودک گفته بود. (۳۱)

وصیت پدرش در مورد جانشینی او قبلاً به سران طائفه شیعه رسیده بود. از این رو پس از مرگ آن حضرت همه اجتماع کردند و امامت را بدو سپردند. (در این باره در فصل نخست به تفصیل سخن گفتیم).

در باقی دوران خلافت معتصم و نیز دوران خلافت واثق در همان شهرپدر خویش اقامت کرد. آوازه نیکی او در همه جا پیچیده بود. چون متوکل به خلافت نشست ترسید که مبادا امام علیه السلام بر ضدّ او دست به کار قیام و شورش شود از این رو وی را به سوی خود طلبید تا هم از نزدیک او را تحت نظر داشته باشد و هم بتواند در مواقع ضروری بر راحتی بر وی فشار وارد کند.

به نظر می رسد که متوکل پس از آنکه نامه های پی در پی از حجاز مبنی بر آنکه اهالی مکه و مدینه به آن حضرت گرایش دارند دریافت کرد، خواستار آمدن آن حضرت به نزد خود شد. چنین می نماید که متوکل همسر خویش را در پی تحقیق از کسانی که این نامه ها را برای او فرستاده بودند، روانه کرد. از نحوه دعوت امام چنین بر می آید که متوکل از ناحیه آن حضرت بشدت احساس نگرانی می کرده زیرا با فرستادن گروهی بطور مخفیانه، چنان که گذشت، در صدد تحقیق و تفحص از این امر بوده است. متوکل طی یک نامه ملاطفت آمیز به امام هادی علیه السلام آن حضرت را به سوی خود فرا خواند. در این نامه چنین آمده بود:

امیرالمؤمنین چنین دید که عبد الله بن محمد را به خاطر نا دیده انگاشتن حق شما و کوچک شمردن منزلت و شأن شما و نیز نسبت دادن برخی از مسائل به شما از مسئولیت جنگ و نماز در مدینه از منصب و مقام بر کنار دارد. زیرا امیرالمؤمنین بی گناهی شما را در آن مسائل بخوبی می داند و از صدق نیت و نیکو کاری و گفتار شما با خبر است و می داند که شما در صدد گرفتن کار خلافت نیستید. (۳۲)

عبد الله بن محمد، قبلاً نامه ای به متوکل نگاشته و امام را متهم ساخته بود که قصد دارد بر ضدّ خلیفه دست به قیام و شورش زند. امام علیه السلام نیز نامه ای به متوکل نوشت و ساحت خود را از این اتهام مبرا کرد. متوکل در ادامه نامه فوق چنین می نویسد:

امیرالمؤمنین به جای عبدالله بن محمد، محمد بن فضل را والی مدینه مقرر کرده است و به او فرموده است که تو را مورد احترام و تجلیل قرار دهد و به فرمان و نظر تو گوش سپارد تا بدین ترتیب به خدای و امیرالمؤمنین تقرب جوید.

امیر المؤمنین به (دیدار) شما مشتاق است و دوست می دارد بار دیگر با شما تجدید عهد کند و به سیمای شما بنگرد. (۳۳)

چون امام هادی علیه السلام به سامراء آمد، متوکل بر آن شد تا از قدر و منزلت آن حضرت در نزد مردم بکاهد. از این رو دستور داد امام را پیش از آنکه به نزد وی ببرند برای سه روز در کاروانسرای گدایان منزل دهند. غافل از آنکه منزلت امام در پیشگاه خدا یابندگان پاک سرشت او بسته به منزلی که در آن سکنی می گیرد و یا ثروتی که

دارد نیست، بلکه بسته به میزان زهد او در دنیا و اشتیاقش بدانچه نزد خداست، می باشد. بنابر این صبر و شکیب او بر اهانتها و آزارها، آن هم در راه خدا، جز بر میزان نزدیکی او به خداوند نخواهد افزود. یکی از پیروان امام هادی علیه السلام به نام صالح بن سعد، در همان مکان متواضع به خدمت آن حضرت رسیده به وی گفت: فدایت شوم! اینان خواسته اند نور تو را خاموش سازند و تو را در میان مردم رسوا کنند و برای همین در این جای ناپسند فرودت آورده اند. لکن امام علیه السلام یکی از کرامات خویش را به وی نمایاند و آنگاه فرمود:

"هر جا که باشیم این برای ما مهیاست ما در سرای گدایان نیستیم". (۳۴)

به نظر می رسد که آن حضرت در مدّت اقامت خود در سامراء رهبری خط مکتبی را، به راههای مختلف در دست داشته و از سکونت در این شهر ناخشنود نبوده است چنان که می فرماید:

"مرا بر خلاف میل به سُرْمَن رای آوردند و اگر مرا از اینجا اخراج کنند باز هم به رغم میل من است. راوی گوید: پرسیدم چرا؟ فرمود: چون هوای این شهر پاک و آبش گوار است و بیماری اش کم". (۳۵)

متوکل عبّاسی که مراتب بُغض و کینه ورزی وی در حقّ اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان بر کسی پوشیده نیست، با این تصمیم در حقیقت می خواست بزرگ ترین و نیرومندترین مخالفانش را در نزدیکی خویش جای دهد، تا او را راحت تر تحت نظر بگیرد و هر گاه که خود خواست به زندگی او خاتمه بخشد. اما آن حضرت به اذن خداوند تدبیری اندیشید و تصمیم گرفت تا عمق هیأت حاکمه نفوذ کند و نزدیک ترین یاران خلیفه را زیر نفوذ خویش در آورد و چنین نیز کرد. تا آنجا که مادر متوکل برای امام علیه السلام نذر می کند. شاید اینگونه روایات گوشه ای از ابعاد تأثیر امام هادی را در کاخ حکومتی بیان کند:

۱ - "متوکل در اثر دُملی که روی بدن وی پدید آمده بود، در بستر مرگ بود. بیماری او چنان بود که هیچ کس جرأت به خود نمی داد، برای جراحی کاردی تیز به بدن او رساند. از این رو مادرش نذر کرد که اگر متوکل از این بیماری بهبود یابد مقدار فراوانی از مال خویش را به امام هادی بدهد".

فتح بن خاقان به متوکل پیشنهاد کرد که اگر کسی را به نزد امام علیه السلام بفرستی واز او (راه چاره این بیماری را) بخواهی شاید او دارویی بشناسد که با استفاده از آن، بهبود یابی.

متوکل گفت: کسی را نزد او بفرستید. فرستاده رفت و بازگشت و پیغام آورد "پشکل" گوسفند را که زیر پا مالیده شده گرفته با گلاب بخیسانید و بر محلّ دُمّل بگذارید که به اذن خدا سود بخش است.

برخی از کسانی که در محضر متوکل حاضر بودند، از شنیدن این سخن به خنده افتادند اما فتح بن خاقان به آنها گفت:

چه زیان دارد که سخن او را نیز تجربه کنیم؟ به خدا سوگند من امیدوارم با آنچه او گفته بهبود خلیفه حاصل گردد. از این رو مقداری پشکل آورده در گلاب خیساندند و بر موضع دُمَل نهادند. سر دمل باز شد و هر چه در آن بود بیرون آمد.

مادر متوکل از بهبود فرزند خویش بسیار خوشحال شد و ده هزار دینار، مختوم به مهر خویش، برای آن حضرت فرستاد و متوکل هم از بستر بیماری برخاست. (۳۶)

۲ - از صقر بن ابی دلف کرخی روایت شده است که گفت: چون متوکل، سرور ما امام هادی علیه السلام را به سامراء آورد در پی تفحص از حال و روز آن امام بر آمد. وی گوید: زرافای حاجب متوکل به من نگریست و دستور داد که نزد او بروم چون نزدش در آمدم از من پرسید: صقر! چه خبر؟ گفتم: خیر است استاد، گفت: بنشین و از اوّل تا آخر آن را بگو. گفتم: اشتباه کردم که آمدم.

صقر گوید: مردم از گرد او پراکنده شدند، سپس او از من پرسید: توجه کار داری و برای چه آمدی؟ گفتم: برای امر خیری، پرسید: شاید آمده ای از حال مولایت جويا شوی؟ گفتم: مولایم؟! مولای من، امیرالمؤمنین است. گفت: ساکت! مولای تو حق و واقعی است. از من بیم مدار که من نیز بر مذهب تو هستم. گفتم: الحمد لله. آنگاه پرسید: آیا دوست داری مولایت را ببینی؟ گفتم: آری. گفت: بنشین تا صاحب برید از پیش او برود. صقر گوید: چون صاحب برید رفت، زرافای به یکی از غلامانش گفت: دست صقر را بگیر و او را به اتاقی که آن علوی محبوس در آنجاست ببر و او را با آن علوی تنها گذار. غلام مرا به اتاق برد و به اتاقی اشاره کرد. وارد آن اتاق شدم و ناگهان آن حضرت را دیدم که بر روی حصیری نشسته و به موازاتش نیز قبری حفر شده است. بر او سلام گفتم و او پاسخ داد. سپس مرا به نشستن فرمان داد و آنگاه پرسید: صقر چرا اینجا آمدی؟ گفتم: آمدم تا از حال و اوضاع شما جويا شوم. صقر گوید: آنگاه به قبر نگریستم. امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: صقر! نگران نباش آنها اکنون به ما سوء قصدی ندارند. گفتم: الحمد لله. (۳۷)

۳ - ابو عبدالله زیادی گوید: چون متوکل مسموم شد، نذر کرد که اگر خدا او را عافیت بخشد، مال کثیری به صدقه دهد. وقتی متوکل سلامت خود را به دست آورد میان فقها در مورد مصداق و مقدار "مال کثیر" اختلاف شد. حسن، حاجب متوکل، به وی گفت: امیرالمؤمنین! اگر رأی صواب را برای شما آورم، مرا چه پاداشی در نزد شماست؟ متوکل گفت: ده هزار درهم و گرنه صد تازیانه بر تو خواهم زد. حسن گفت: می پذیرم. آنگاه نزد امام هادی علیه السلام رفت، از وی در باره مصداق مال کثیر سؤال کرد. امام به او پاسخ داد: به متوکل بگو باید هشتاد درهم صدقه دهد. متوکل پرسید: به چه علّت؟ حسن نزد امام رفت و از علّت این حکم جويا شد. امام فرمود:

چون خدای تعالی به پیامبرش فرمود: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ (۳۸)).

شمار مواطینی که خداوند، پیامبر را یاری داده به هشتاد می رسد.

حسن با شنیدن این پاسخ نزد متوکل آمد و او را از جواب امام آگاه ساخت، متوکل نیز خوشحال شد و ده هزار درهم به وی عطا کرد. (۳۹)

۴ - بدین سان امام هادی علیه السلام مسائل و معضلات را حل می کرد و این امر ایمان و شناخت مردم را در حق او فزونی می بخشید و از جهالت دشمن آن حضرت یعنی متوکل پرده بر می داشت. بسیار اتفاق می افتاد که متوکل به برخی از یارانش اشاره می کرد که از آن حضرت پرسشهای دشوار بکنند تا شاید او را مغلوب سازند. به عنوان نمونه متوکل به ابن سکیت گفت: در حضور من، پرسش دشواری از ابن الرضا پیرس. ابن سکیت هم از آن حضرت پرسید: چرا خداوند موسی را با عصا و عیسی را با شفا دادن کور و پیس و زنده کرده مردگان و محمد را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد؟ امام هادی در پاسخ او فرمود:

خداوند موسی علیه السلام را در زمانی با عصا و یدبضا مبعوث کرد که سحر و جادو بر مردمان چیرگی داشت. بنابر این موسی هم معجزاتی از همان نوع بر ایشان آورد تا بر سحر و چشم بندی آنها پیروز شود و حجّت را بر آنها اثبات کند. و عیسی علیه السلام را در زمانی با بهبود بخشیدن کورها و پیسها و زنده کردن مردگان به پیامبری مبعوث کرد که علم طب بر مردم چیرگی داشت و عیسی با این معجزات به اذن خدا بر آنها چیره شد و محمد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد در عصری که شعر و شمشیر بر اهل زمانه غالب بود. از این رو خداوند با قرآن تابناک و شمشیر توانا، شعر و شمشیر مردم را مقهور ساخت و حجّت را بر آنها اثبات کرد. ابن سکیت پرسید: اکنون حجّت چیست؟ امام فرمود: "عقل که بدان کسی که برخدا دروغ می بندد شناخته می شود و مورد تکذیب قرار می گیرد".

شایان ذکر است که ابن سکیت در نحو و شعر و لغت از دانشمندان بزرگ به شمار می آید. در باره کتاب منطق او گفته اند که بهترین کتابی است که علمای بغداد در زمینه لغت تألیف کرده اند. متوکل که این دانشمند بزرگ را برای تربیت پسرانش معتز و مؤید به کار گمارده بود، روزی از وی پرسید: آیا در پیشگاه تو پسران من محبوب ترند یا حسن و حسین علیهم السلام؟ ابن سکیت پاسخ داد: به خدا قنبر، غلام علی بن ابی طالب علیه السلام از تو و پسران تو بهتر است! متوکل با شنیدن این پاسخ به ترکان دستور داد که زبانش را از پس گردنش بیرون آورند. آنها نیز چنین کردند و ابن سکیت به شهادت رسید.

۵ - در یکی از روزهای بهار، که آسمان صاف و هوا گرم بود، مردم در یکی از مناسبتهای رسمی بالباسهای تابستانی از خانه های خود بیرون آمدند. امام هادی علیه السلام نیز با پوشیدن جامه ای زمستانی از خانه بیرون

آمد. چون به میان صحرا رسیدند، ابری پر باران ظاهر شد و بارانی سخت باریدن گرفت و هیچ کس جز امام هادی از شر باران و گل در امان نماند. بدین وسیله بسیاری از مردم به سوی او و دانش حضرتش راهنمایی شدند.

این گونه بود که آن حضرت علیه السلام می کوشید خود را با محیط ناگوار عصر متوکل هماهنگ سازد تا بتواند از موقعیت مثبتی که در جهت مصلحت دعوت الهی برای او فراهم می آید، بهره برداری کند و این کار البته با حکمت خردمندانه و استقامت و بردباری وی در راه خدا امکان پذیر می شد. اما متوکل، در واپسین روزهای عمر خویش، تصمیم گرفته بود آن حضرت را از میان بر دارد، لکن خدا بدو رخصت نداد و به عمر وی در یک شورش خونبار، پایان داد.

در کتاب جزامه آمده است چون متوکل، امام هادی را حبس کرد و او را به علی بن کرکر سپرد، امام به او گفت: من در نزد خدا از شتر صالح گرامی ترم (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (۴۰)). "سه روز در خانه خویش کامروایی کنید که این وعده ای است صادق."

چون روز بعد فرا رسید، علی بن کرکر او را آزاد کرد و به او معتقد شد. در روز سوم افرادی به نام های یا غزو ناشی و معطوف بر متوکل هجوم برده او را کشتند و فرزندش منتصر را به خلافت تعیین کردند. (۴۱) شاید متوکل چندین بار امام را زندانی کرده بود، اما هر بار خدا او را از شر وی رهایی می داد و شاید هم او هر بار از بر پا شدن شورش فراگیر علیه خود می ترسید بعلاوه آنکه وی هیچ توجیهی برای کشتن امام نداشت و خود می دانست که در میان یارانش کسانی هستند که هواخواه و پیرو آن حضرت می باشند. مثلاً یکبار بطحایی که از خاندان ابوطالب ولی از پیروان بنی عباس بود از آن حضرت نزد متوکل بدگویی کرد و گفت: در خانه او سلاح و اموالی است. متوکل، سعید حاجب را دستور داد که شبانه به منزل آن حضرت هجوم برد و تمام اموال و سلاحهایی را که در خانه او یافت می شود برای وی بیاورد.

ابراهیم فرزند محمد گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به سرای امام هادی رفتم. نردبانی همراه داشتم به وسیله آن خود را به بالای بام خانه رسانیدم و در تاریکی از پلکان فرود آمدم. نفهمیدم چگونه به خانه رسیدم که ناگهان آن حضرت مرا از درون خانه صدا کرد و گفت:

"سعید همانجا بمان تا برایت شمع بیاورم!"

مدتی نگذشت که برایم شمعی آورد، کلاه و ردای پشمین در تن آن حضرت دیدم. سجاده اش بر حصیری پهن بود. او که رو به قبله نشسته بود، به من گفت: "این اتاقها".

وارد اتاقها شدم و آنها را مورد بازرسی قرار دادم و چیزی در آنها نیافتم. تنها کیسه زری دیدم که به مهر مادر

متوکل مهور بود و کیسه هایی نیز یافتیم که با همان مهر مهور شده بود.

امام هادی به من فرمود: "این سجاده". سجاده را بالا زدم شمشیری یافتیم که غلاف نداشت. من نیز کیسه ها و شمشیر را برداشته برای متوکل بردم. چون متوکل به مهر مادرش بر روی کیسه ها نگریست، کسی را در پی او (مادرش) فرستاد مادرش نزد او آمد. متوکل در باره آن کیسه ها از مادرش پرسید، که برخی خادمان خاص به من گزارش دادند. مادر متوکل به وی پاسخ داده بود: که من به هنگام بیماری تو نذر کردم که اگر بهبودیابی ده هزار دینار برای آن حضرت ببرم و این دینارها همان است و این مهر توسل بر این کیسه ها که امام آنها را حتی بازهم نکرده است!!

متوکل کیسه آخر را گشود، در آن چهار صد دینار بود. آنگاه دستور داد که آن کیسه را پیش کیسه های دیگر

ببرند و به من گفت: این کیسه ها بادینارهایی که در آنهاست بعلاوه این شمشیر را به امام هادی باز گردان. من کیسه ها و شمشیر را دو باره باز گرداندم. از او خجالت می کشیدم از این رو به وی عرض کردم: سرورم! بر من گران بود بدون اجازه شما وارد خانه شوم اما چه کنم که مأمور بودم. امام فرمود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۴۲)).

در واقع شیعیان برای امام اموالی می بردند، اما شیوه های مخفیانه رابخوبی به کار می بستند. آنان با بر خورداری از عناصر نفوذی خود در کاخ عباسی، از مواقع خطر بخوبی آگاهی می یافتند و می توانستند بموقع خود را از افتادن در خطرها به دور نگه دارند. حدیث زیر گوشه ای از این تدبیرها را برای ما آشکار می سازد: منصوری از عموی پدرش روایت می کند که گفت: روزی نزد متوکل رفتم. او مشغول باده نوشی بود و مرا نیز به باده فرا خواند. گفتم: سرورم! هرگز شراب ننوشیده ام. گفت: تو با علی الهادی باده شراب می نوشی. پاسخ دادم: کسی را که نزد توسل نمی شناسی؟ این سخنان تو را زیان می رساند و او را زیان نمی رساند. این سخن متوکل را در باره آن حضرت برای امام علیه السلام نقل نکردم.

او گوید: روزی از روزها فتح بن خاقان به من گفت: این مرد یعنی متوکل، خبر دار شد که مالی از قم به امام هادی علیه السلام می رسد و مرا دستور داد که مراقب این موضوع باشم و وی را از رسیدن آن مال مطلع سازم. بگو ببینم این مال از چه طریقی می آید تا بدان طریق نروم. من نزد امام هادی رفتم و پیش او کسی را دیدم که امام احترامش می کند.

آن حضرت تبسمی کرد و به من فرمود: خیر باشد ابو موسی! چرا آن پیغام اوّل را نیاوردی؟ (مقصود امام همان حرف متوکل بود) گفتم: به خاطر ملاحظه تعظیم و اجلال شما. آنگاه آن حضرت فرمود: مال همین امشب به

دست من می رسد و آنها نمی توانند بدان دست یابند تو هم امشب پیش من بمان. (۴۳)

امام پس از عصر متوکل

پس از آنکه متوکل به دعای امام هادی علیه السلام و به خاطر توطئه نیروهای ترک تحت فرمانش به قتل رسید ابرهای تیره رعب و وحشت از فراز سرخاندان ابوطالب و هواخواهان اهل بیت به کنار رفت. زیرا منتصر در کلیه کارها راهی جز راه پدرش را می رفت و در حق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستانشان اظهار دوستی و احترام می نمود تا آنجا که والی مدینه راکه از سوی پدرش به آن مقام گمارده شده بود و صالح بن علی نام داشت از کار بر کنار و به جای او علی بن حسین را منصوب کرد.

منتصر در این باره به علی بن حسین هشدار داد و گفت: علی! من تو را به سوی گوشت و خون خویش می فرستم. آنگاه پوست ساعد خود را کشید و گفت: به سوی این فرستادمت پس بنگر با این قوم (خاندان ابوطالب) چگونه ای و چه رفتاری با آنها داری. (۴۴)

اما دیگر خلفای عباسی که پس از متوکل و پسرش منتصر روی کار آمدند، نه آن زور و خشونت متوکل را داشتند و نه آن نرمش منتصر را. از این رو در تاریخ حوادث مهمی نمی توان یافت که با حیات امام هادی علیه السلام مرتبط باشد و شاید به همین علت آن حضرت فرصتی یافت تا به تربیت و رهبری گروهی از دانشمندان ربّانی مشغول شود و به اداره امور عامه هواداران و شیعیانش بپردازد و به تعقیب برخی از غلات و حیلہ گرانی که می خواستند در صفوف خط مکتبی نفوذ کنند، همت گمارد، مثل ترور یکی از همین حیلہ گران به دست برخی از هواداران آن حضرت که شاید پس از صدور فتوای شرعی مبنی بر اعدام آن شخص، صورت گرفت!!

نوشته زیر می تواند نمونه ای از شیوه مدیریت آن حضرت در باره امور شیعیان باشد.

آن حضرت نسخه این مکتوب را به ابن راشد سپرد تا آن را به گروهی از هواداران وی که در بغداد و مدائن و سواد شهرهای اطراف آن ساکن بودند، برساند. در این نامه آمده بود:

"خدای را به پاس سلامت و عافیتی که در آنم و نعمتهای نیکویش ستایش می کنم و بر پیامبر و خاندانش برترین درودها را می فرستم و کامل ترین رحمت و رأفت حضرتش را برای او خواهانم. من ابو علی بن راشد را به جای حسین بن عبد ربه و کسی که پیش از وی وکیل من بود گماردم و او در نزد من همان منزلتی را دارا شد که آن دیگری داشت و او را متصدی همان کاری کردم که وکلای پیشین عهده دار آن بودند تا حق مرا بگیرد و او را برای شما پسندیدم و وی را در این مقام داشتم که شایسته و در خور آن است.

پس خدا شما را رحمت کند، اموال خود را به او و به من بازپرداخت کنید و برای او بر خویشتن عذر و بهانه قرار مدهید. بر شما باد که از عذر و بهانه آوردن به در آید و به طاعت خدا بشتابید و اموالتان را حلال گردانید و خونهایتان را از ریخته شدن پاس دارید "و بر نیکی و تقوا کمک کنید نه بر گناه و ستمکاری و از خدا پروا کنید شاید که مورد رحمت قرار گیرید و همگی به ریسمان خدا در آویزید و نمیرید مگر آنکه تسلیم به حق باشید". من در طاعت از وی طاعت خویش را واجب فرمودم و اقدام به نافرمانی از وی را اقدام به نافرمانی از خود مقرر کردم. پس راه راست را پای بند شوید که خداوند پاداشتان دهد و فضل خویش بر شما افزون کند که خدا بدانچه نزد اوست گشایشگر و بزرگوار است و بر بندگان خویش بسیار نعمت دهد و مهربان است. ما و شما در امان خدائیم. من این نامه را به خط خویش نگاشتم. و الحمد لله کثیراً.

همچنین آن حضرت در نامه دیگری نوشت:

ای ایوب بن نوح! من تو را فرمان می دهم که از رفت و آمد زیاد میان خود و ابو علی پرهیز کنی و هر یک از شما دو تن، به کاری که بدان مأمور گشته مشغول شود و بدانچه مربوط به ناحیه خویش است بپردازد. اگر شما کاری را که بدان مأمور گشته اید به پایان رسانید، از تکرار و یادآوری من بی نیاز می گردید. ابو علی! تو را بدانچه به ایوب فرمودم، دستور می دهم که از هیچ یک از اهل بغداد و مدائن چیزی را که برایت می آورند، قبول مکن و برای آنان بر من دستور مخواه و به هر کسی که چیزی برایت آورد و از مردم ناحیه تحت مأموریت تو نبود دستور بده که آن را به سوی موکل ناحیه خویش ببرد و تو را ای ابو علی بدانچه که به ایوب گفتم، سفارش می کنم. هر یک از شما دو تن باید همان فرمانی را که بدو می دهم بپذیرد. (۴۵)

امام هادی علیه السلام سرانجام پس از گذشت ۳۳ سال از پیشوایی امت و رهبری پیشاهنگان جامعه، فرزند بزرگوارش امام حسن عسکری را بر بالین خود خواست و بدو وصیت کرد و نیکان و نخبگان را گواه وصیت خویش گرفت و آماده رحیل شد.

در سوم رجب و در زمان حکومت المعتمد بالله، روح پاک وی از بدنش جدا شد. از دانشمند بزرگ ابن بابویه نقل است که گفت: معتمد به آن حضرت زهر داد و او را شهید کرد!

مسعودی می نویسد: چون آن حضرت از دنیا رفت، جمله بنی هاشم از آل طالب و آل عباس و بسیاری از شیعیان، در خانه اش گرد آمدند. از بالای خانه دری گشوده شد و خدمتکاری سیاه بیرون آمد و از پس وی ابو محمد حسن عسکری سر برهنه و جامه چاک داده، خارج شد. صورتش کاملاً به پدرش شباهت داشت. مسعودی همچنین می افزاید: خانه مثل بازار پر از سر و صدا بود. اما همین که او بیرون آمد و نشست، مردم لب از گفتگو بستند و دیگر جز صدای عطسه و سرفه چیزی نمی شنیدیم.

وی گوید: روزی که امام هادی علیه السلام به شهادت رسید، شهر سُرمَن رأی یکپارچه غرق شیون و فغان شد. (۴۶)

از عبارت مسعودی چنین بر می آید که شهادت امام دهم در روزگار حکومت معتمد که آغاز آن سال ۲۵۶ هـ بوده، اتفاق افتاده است. زیرا برادرش الموفق که همه کاره حکومت معتمد بود، بر جنازه امام حاضری می نمود. مسعودی در این باره گفته است: ابو احمد الموفق، به طرف او امام حسن عسکری (رفت و با وی معانقه کرد و سپس گفت: پسر عمو خوش آمدی. (۴۷)

همچنین از سخن ابن بابویه که اعتقاد دارد المعتمد، امام را زهر داده همین نظر استنباط می شود. بنابر این باید وفات آن حضرت پس از سال ۲۵۶ هـ بوده باشد نه چنانکه می گویند در سال ۲۵۴. این نکته از کتاب کشف

الغمه نیز به دست می آید. در آنجا آمده است: امام هادی علیه السلام در آخر حکومت المعتمد با زهر به شهادت رسید. (۴۸)

بعید نیست که در اینجا اشتباهی برای ناسخان در ثبت نام المهتدی والمعتمد روی داده باشد. چون سال آخر حکومت المعتمد مصادف با سال ۲۷۶ هـ بوده است. و شاید امامی که در عهد حکومت المهتدی کشته شده امام حسن عسکری باشد که در سال ۲۶۰ هـ به شهادت رسید. والله العالم.

فضایل و کرامات

همچنانکه پروردگار دوازده نقیب از بنی اسرائیل برگزید، برای این امت هم دوازده پیشوا اختیار کرد تا به اذن او پیشوا و رهنمای مردم به سوی او باشند. (ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) آیا مگر نه اینکه خداوند می داند رسالتش را در کجا قرار دهد؟ چرا. از همین رو امام برترین خلق خدا در علم خداست و به همین دلیل خداوند او را برای این منصب بزرگ الهی برگزیده است!!

امام نیز خدا را بنده بود و ایمان و معرفت به خدا دلش را آرام بخشیده بود. دوست داشت در برابر خدا تسلیم باشد به همین علت خداهم با اودوستی می ورزید و وی را جایگاهی و الا عطا کرد و در پیشگاه پروردگارش مورد پسند قرار گرفت.

کرامتهایی که بر دستان آن حضرت آشکار شد چیزی جز نشانه ای آشکار برای نمایاندن نهایت محبت خدا به او و نتیجتاً نهایت میزان محبت او به خدا و تسلیم و خشنودی اش بدانچه خداوند برای او در نظر داشت، نبود. امام هادی علیه السلام ذکر داشت که به نظر می رسد خود آن را تکرار می کرده است. وی این ذکر را به

شیعیانش آموخت و به آنان فرمود: از خدا خواسته ام که هر کس پس از مرگم، به آرامگاهم آمد و (با این ذکر خدا را خواند دعایش را اجابت گوید. این ذکر چنین است:

"یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کھفی و السند و یا واحدا احد یا قل هو الله احد، اسألك بحق من خلقتہ من خلقتک و لم تجعل فی خلقتک مثلهم احدا ان تصلّی علیهم و تفعل بی...

این ذکر، در واقع دیباچه صفات امام و کلید شناخت اوست. او بنده ای بود که خدا را خالصانه می پرستید و نمونه کاملی بود از آنچه که در این حدیث قدسی آمده است:

"بنده من! مرا فرمان بر، تا نمونه ای از من یا مثل من شوی. من به چیزی می گویم باش پس همان می شود و تو هم به چیزی می گویی باش پس همان می شود".

او بنده ای بود مطیع خدا و خدا هم موجودات را رام و فرمانبر او کرد و از پروردگارش ترسید و خدا هم هر چیز را از او ترسانید. ما باید کرامت های اهل بیت علیهم السلام را در این چهار چوب قرار دهیم که این همان چهار چوب مناسبی است که آنان خود و علم و کرامت خویش را در آن نهادند. به عنوان نمونه وقتی که خداوند برخی از آیات خویش را بر دست امام هادی علیه السلام ظاهر ساخت و یکی از دوستانش ظرفیت تحمل آن را نداشت و شیطان او را در این خصوص به وسوسه انداخت، امام فوراً کوشید او را از اشتباه بیرون آورد. لذا به وی فرمود:

"اما آنچه در سینه تو خَلْجان کرد، پس اگر "عالم" بخواهد تو را از آن آگاه می سازد. خداوند بر غیب خویش کسی را مطلع نکرد مگر رسولی که او را پسندید. پس هر آنچه نزد رسول است، پیش "عالم" هم موجود است و هر آنچه رسول بر آن آگاه شد، جانشینان او هم بر آن آگاهند تا مبادا زمین از حجتی که با او علمی باشد که به راستی گفتارش و جواز عدالتش دلالت می کند، خالی نماند.

ای فتح! بعید نیست که شیطان خواسته باشد برای تو شبیه ای ایجاد کند و در برخی از آنچه که من با تو گفتم و تو را از آن آگاه ساختم، گمان و تردید پدید آرد تا تو را از راه خدا و صراط مستقیم او به در برد. آنگاه تو خواهی گفت: "حال که اینان چنینند، پس خدا یگانند". پناه بر خدا! اینان (ائمه) مخلوق و پرورش یافتگان الهی اند، مطیع خدایند و در پیشگاه او خوارند و بدو متمایل. پس چنانچه شیطان از ناحیه آنچه به تو باز گفتم، بر تو وارد شد او را با سخنی که با تو در میان نهادم، سرکوب کن.

فتح گوید: به آن حضرت گفتم: فدایت شوم! مشکل مرا، حل کردی و شبیه شیطان ملعون را با این توضیح بر طرف ساختی. در ذهن من آن بود که شما خدا یگانید.

فتح گوید: در این هنگام امام هادی علیه السلام به سجده افتاد و در سجودش می فرمود: "ای آفریدگارم! من

برای تو خوار و فرو تنم."

فتح گوید: او همچنان در سجده بود تا آنکه شب به سر رسید.

کرامتهایی که اینک برای شما بازگو می کنیم به لطف همین ارتباط استوار میان امام و پروردگارش بوده است. پیروان امام علیه السلام از دانشمندان ربّانی و مجاهدان صابر، نیز همانند او، خدا را به اخلاص می پرستیدند و خداوند هم پاداش کردار صالح آنان راتباه نمی کند و آنان را در دنیا، همچون آخرت، یاری می رساند که خود فرموده است.

(وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (۴۹)).

و باز فرموده است:

(وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۵۰)).

بدینسان خواهیم دید که چگونه امام مؤمنان را دعا می کند و خدا چگونه دعایش را در حق آنان اجابت می فرماید.

یونس نقاش، یکی از دوستان امام است که توفیق خدمتگزاری به امام را یافت. روزی لرزان خدمت آن حضرت آمد و گفت: سرورم! تو راسفارش می کنم که در حق خانواده ام نیکی کنید امام علیه السلام پرسید: چه خبر است؟ گفت: خیال فرار دارم. امام لبخند زنان پرسید: چرا؟ گفت: موسی بن بغا، نگین بی ارزشی برای من فرستاد که بر آن نقشی بنگارم. موقع نقاشی این نگین دو قسمت شد و فردا وعده اوست که نگین را بگیرد، موسی بن بغا هم که حالش معلوم است، اگر از این امر آگاه شود (یا هزار تازیانه به من می زند و یا مرا می کشد. امام فرمود: به خانه ات برگرد که جز خیر و نیکی چیز دیگری نخواهد بود.

چون صبح فرا رسید، یونس لرزان خدمت امام آمد و عرض کرد: فرستاده ابن بغا آمده تا نگین را بگیرد. امام فرمود: برو که جز خیر نخواهی دید. یونس پرسید: سرورم به او چه پاسخی بدهم؟ امام تبسمی کرد و فرمود: پیش او برو و ببین به تو چه می گوید، هرگز جز خیر چیز دیگری نخواهد بود.

یونس رفت و خندان بازگشت و به امام گفت: سرورم فرستاده ابن بغابه من گفت: کنیزکان سر این نگین خصومت کردند، اگر ممکن است آن رابه دو نیم کن تا تو را بی نیاز کنیم. امام علیه السلام فرمود: خدایا سپاس تو راست که ما را از آنها قرار دادی که حق شکر تو را به جای آوردند. به او چه گفتم؟ یونس پاسخ داد: گفتم مرا مهلت ده تا در باره آن فکر کنم که چگونه این کار را انجام دهم. امام فرمود: درست گفتم. (۵۱)

محمد بن فرج یکی از مجاهدان ثابت قدمی بود که امام به او نامه ای نوشت و وی را از بلایی قریب الوقوع آگاه کرد. وی نقل می کند:

امام هادی علیه السلام برای من نوشت: کار خویش فراهم آر و احتیاط پیشه کن. محمد گوید: من در مقام فراهم آوردن کارهای خود بودم و نمی دانستم که امام از چه رو چنین دستوری به من داده؟ که مأموری آمد و مرا از مصر به زنجیر بسته بیرون برد و همه اموالم را توقیف کرد.

هشت سال در زندان بودم. آنگاه نامه دیگری از آن حضرت رسید که در آن گفته شده بود. در طرف غربی (بغداد) منزل مکن. گفتم در زندان این مطلب را برای من می نویسد؟ واقعاً عجیب است! اما دیری نپایید که زنجیر از دست وپایم گشودند و مرا از زندان آزاد کردند.

چون محمد بن فرج به عراق بازگشت، مطابق دستور امام در بغداد توقف نکرد و به سوی "سرّمن رأی" روان شد. (۵۲)

امام هادی علیه السلام همچنانکه به روا ساختن نیازهای پیروانش توجّه نشان می داد در تأدیب آنان نیز می کوشید. از جمله این موارد ماجرای است که ابو هاشم جعفری برای ما نقل می کند و می گوید:

تنگدستی بسیار سختی به من رسید. نزد امام هادی علیه السلام روانه شدم. به من اجازه ورود داد و چون نشستم، فرمود: ابو هاشم کدامین نعمتهای خدای عزوجل را میخواهی شکر کنی؟ ابو هاشم گفت: زبانم بند آمدوندانستم او را چه پاسخ دهم. پس خود آغاز به سخن کرد و فرمود:

"خدای تو را ایمان ارزانی فرمود و بدن تو را بر آتش حرام کرد، و تو را عافیت داد و بر طاعت یاری ات کرد، تو را قناعت داد و از ریخت وپاش مصونت داشت. ابو هاشم! من خود به پاسخ گفتم، ابتدا کردم چون پنداشتم که تو می خواهی از کرده کسی که در حق تو این همه نعمت داده، زبان به شکایت بگشایی، من دستور داده ام که صد دینار به تو بپردازند. آن را بگیر." (۵۳)

از این روایت چنین به نظر می رسد که عمل آن حضرت در برخورد با یاران و دوستان مشروط به پای بندی آنها به واجبات دینی بوده است.

ابو محمد طبری، در همین باره ماجرای انگشتی را که به لطف امام بدو رسیده بود نقل کرده و گفته است:

"آرزو می کردم که ای کاش انگشتی از جانب آن حضرت به دستم می رسید. ناگاه نصیر خدمتکار دو درهم برایم آورد و من یک انگشتی درست کردم. نزد قومی رفتم که در حال باده گساری بودند آنان دامنگیر من شدند تا آنجا که یکی دو پیاله شراب نوشیدم. انگشتی چنان در انگشتم تنگ بود که نمی توانستم آن را به هنگام گرفتن وضو بگردانم. پس شب به سر رسید و صبح شد در حالی که من انگشتی را گم کرده بودم. از این رو به درگاه خدا توبه آوردم." (۵۴)

گرایش و بستگی انسان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله اگر خالص و بی شایبه و تنها به خاطر خدا باشد،

وسیله ای خواهد شد برای هدایت و سعادت فرد. ماجرای زیر می تواند حاکی از عمق راستی این حقیقت باشد: جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی در این شهر بود عبدالرحمن نام، او شیعه مذهب بود. از او پرسیدند: چرا مذهب شیعه را برگزیدی، و قایل به امامت امام علی النقی شدی؟ پاسخ داد: به خاطر معجزه ای که از وی دیدم. داستان از این قرار بود که مردی تنگدست بودم، با این حال زباندار و پر جرأت بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی برای تظلم نزد متوکل فرستادند. چون ما نزد متوکل رفتیم، روزی بر در سرای او بودیم که دستور داد امام را احضار کنند. من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل دستور احضار او را داد؟ مرد پاسخ داد: آن مرد امام علی النقی یکی از علویهاست که رافضه (شیعیان) او را پیشوای خود می دانند سپس گفت: ممکن است متوکل او را احضار کرده تا به قتلش رساند. من با خود گفتم: از جای خود تکان نمی

خورم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم. ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، مردم برای احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و به تماشایش مشغول شدند. چون نگاه من بر او افتاد مهرش در دلم جای گرفت و شروع کردم در حق وی دعا کردن که خداوند آزار متوکل را از او باز دارد. آن حضرت از میان مردم می گذشت، در حالی که نگاهش به یال اسب خویش بود و نه به راست می نگرست و نه به چپ. من نیز همچنان به دعا گویی او مشغول بودم. پس چون به طرف من آمد، نگاه کرد و فرمود:

خدا دعای تو را مستجاب کند و عمرت را دراز و فرزندان را بسیار گرداند. چون من این سخن را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد و در میان دوستانم افتادم. آنها از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گفتم: خیر است و حال خود را با کسی باز نگفتم. پس به اصفهان برگشتم، خداوند ثروت بسیار به من ارزانی فرمود و آنچه امروز در خانه دارم به یک میلیون درهم می رسد به جز آنچه که بیرون از خانه دارم و ده فرزند هم به من داده شد و اکنون بیش از هفتاد سال از عمر من گذشته است و قایل به امامت مردی هستم که از دل من خبر داده و دعایش در حق من به اجابت رسیده است. (۵۵)

بدینسان خداوند سبحان دعای ولی بزرگوار خویش، امام هادی علیه السلام، را در حق یکی از مردم که او را دوست می داشت و از ستم سلطان بر وی بیمناک گشته بود اجابت نمود، اگر چه آن مرد قبل از این جزو دوستان و پیروان وی نبود. در همین حال برادر امام علیه السلام یعنی موسی بن محمد رمی بینیم که قصد وارد کردن خلل به دین را داشت. اما امام بر او نفرین کرد و دعایش در حق او مستجاب شد. توجیه این امر برای ما این است که آن حضرت همچون دیگر انبیا و اوصیا برای رضای پروردگارشان می کوشیدند و خداوند نیز آنها را تأیید می فرمود، چون آنها دینش را یاری می دادند و هر کس که دین خدا را یاری رساند خدا هم البته بدو کمک کند.

بیا بید با هم به ماجرای موسی، معروف به موسی مبرقع، گوش فرادهیم تا پی ببریم که اولیای برگزیده خدا، در راه دین و رسالت او، به سرزنش ملامتگران واقعی نمی نهند:

از یعقوب بن یاسر روایت شده است که گفت: متوکل می گفت: وای بر شما! کار امام هادی مرا عاجز کرده، نه حاضر است با من شراب بنوشدونه در مجلس شراب من بنشیند و نه من در این امور فرصتی می یابم (که او را به این گونه کارها بکشانم). گفتند: اگر از او فرصتی نیابی در عوض این برادرش موسی است که باده گسار و نوازنده است، می خورد و می نوشد و عشق بازی می کند، بفرستید او را بیاورند و بر مردم کار رامشیه سازید و بگویید این شخص ابن الرضا است.

متوکل نامه ای به موسی نوشت و او را با تعظیم و تجلیل وارد کردند و همه بنی هاشم و سران لشکر و مردم به

استقبالش شتافتند، غرض متوکل این بود که وقتی او رسید املاکی به وی واگذار کند و دختری به او بدهد و ساقیان شراب و کنیزکان نوازنده نزد وی بفرستد و در حق او احسان و نکویی به خرج دهد و منزلی عالی در اختیارش گذارد که خود در آنجا به دیدنش برود.

چون موسی وارد شد، حضرت هادی علیه السلام در پل وصیف - نام جایی است که به پیشواز مسافران می روند - با موسی ملاقات کرد و بروی سلام گفت: و حقش را ادا کرد و فرمود: این مرد (متوکل) تو را فراخوانده تاحرمت را هتک کند و از شأن تو بکاهد. به او بگو که اصلاً اهل باده گساری نیستی، موسی گفت: اگر مرا برای این غرض خواسته پس باید چه کنم؟ فرمود: شأن خویش نگاه دار و چنین کاری مکن. موسی از پذیرفتن پند و اندرز امام خودداری کرد. امام صحبت خود را تکرار کرد ولی مؤثر واقع نشد.. عاقبت آن حضرت فرمود: ولی بدان که این مجلس که متوکل در نظر گرفته مجلسی است که هرگز تو با او در آن گرد نیایی، و همان شد. سه سال موسی در آنجا اقامت گزید هر روز بامدادان بر در سرای اومی رفت، یک روز می گفتند: مست است فردا صبح بیا و روز دیگری رفت، روز بعد می گفتند، داروئی خورده و خفته است، فردا بیا، مدت سه سال اینچنین گذشت تا متوکل کشته شد و آن دو باهم دیدار نکردند. (۵۶)

دانش امام علیه السلام

در شرح زندگی امام باقر علیه السلام به اختصار پیرامون دانش امام سخن رانیدیم و گفتیم که علم امامان علیهم السلام به امور غیبی نه امری ذاتی بوده که فقط به سبب خصوصیتی بوده که خداوند سبحان به آنها ارزانی داشته و بسته به تقدیری بوده است که حکمت خداوند آن را اقتضا می کرده. این علم همچنین از راههای گوناگونی در

اختیار آنها قرار می گرفته که برجسته ترین این راهها توارث علم از پیامبر و از پدران پاک و بزرگوارشان بوده است.

در حدیثی از امام هادی علیه السلام که بر این نکته تأکید شده، آمده است:
 "خداوند نهان خویش را بر کسی آشکار نساخت مگر برای فرستاده ای که خود پسندید. پس هر آنچه که نزد رسول است نزد عالم نیز باشد و هرآنچه را که رسول بر آن آگاه شد، اوصیای او نیز بر آن آگاهی یافتند تا مبادازمین خدا از حجتی که با او دانشی است که بر راستی گفتار و جواز عدالتش دلالت می کند، خالی نماند". (۵۷)

یکی از ابعاد علم امام علیه السلام، الهام خدا به اوست بر حسب آنچه که حکمت بالغه اش اقتضا می کند که خود

فرمود:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (۵۸).

"و در این البته نشانه هایی است برای هوشمندان."

بدین سان امام به لطف الهام خداوند، زبانهای گوناگون را می دانست و در این باره روایات به حدّ استفاضه رسیده است. از جمله آنکه از علی بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: خدمتکار خود را که اهل "مقلابیّه" بود، نزد امام هادی علیه السلام فرستادم. خدمتکار شگفت زده بازگشت از او پرسیدم: فرزند، تو را چه می شود؟ پاسخ داد: چگونه شگفت زده نباشم که او (امام هادی) پیوسته با من به زبان ما تکلم فرمود آن چنانکه گویی یکی از ماست. من خیال کردم او بین مقلابیها زیسته است. (۵۹)

در این باره روایتهای دیگری نیز وارد شده. مبنی بر آنکه امامان علیهم السلام به دیگر زبانها نظیر فارسی و ترکی و همانند آنها آشنائی داشته اند و به آموزش و الهام الهی مردم را از حوادثی که در آینده انتظارشان را می کشید، آگاهی می دادند چنانکه در ارتباط با مرگ واثق، خلیفه عباسی، این امر به ثبوت رسید.

از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت: در مدینه بر امام هادی علیه السلام وارد شدم. آن حضرت به من

فرمود:

واثق چه می کند؟ پاسخ دادم: او سلامت است. پرسید جعفر چه می کند؟ گفتم: او را به بدترین احوال در زندان محبوس دیدم. پرسید: ابن الزیات چه می کند؟ گفتم: فرمان، فرمان اوست. و من ده روز است که ازپیش آنها بدین جا آمده ام. در این هنگام آن حضرت فرمود: واثق مُرد و جعفر متوکّل بر جای او نشست و ابن الزیات نیز کشته شد. پرسیدم: این حوادث چه وقت واقع شد؟ فرمود: شش روز پس از خروج تو از بغداد. و حوادث همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود. (۶۰)

همچنین آن حضرت از مرگ متوکل خبر داد زیرا بر او نفرین کرد و نزدیکان را خبر داده بود که طی سه روز (آینده) می میرد.

هنگامی که فرمانده سپاهیان متوکل آن حضرت را به سرّمن رأی می برد، سلاح خویش را برداشت و دو بارانی نمیدین و چند کلاه نیز مهیا کرد تا اگر با باد و بوران که در ایام تابستان اصلاً قابل پیش بینی نبود، روبه رو شد جانب احتیاط رعایت کرده باشد. بر خلاف انتظار سپاهیان، این طوفانها واقع شد و عده ای از افراد سپاه که در رکاب آن حضرت بودند کشته شدند و امام به فضل خداوند جان سالم به در برد. (۶۱)

علم و دانش آن حضرت در مناظره با یحیی بن اکثم که در میان دانشمندان معاصر خود بزرگ بود، در پیشگاه خلیفه تجلی کرد. ابن اکثم برای به تنگنا انداختن امام سؤالات دشواری از او پرسید: ما این ماجرا را در فصل آینده بازگو خواهیم کرد.

یکی دیگر از پیشگوییهای امام هادی آن بود که جوانی را که درخندیدن زیاده روی می کرد، اندرز داد و او را از نزدیکی وفاتش آگاه ساخت و راستی پیشگویی آن حضرت نیز چندی بعد به وقوع پیوست. گویند: یکی از فرزندان خلیفه، ولیمه ای بر پا کرد و مردم را بدان فراخواند. امام هادی علیه السلام نیز جزو میهمانان بود. ما وارد مجلس شدیم و همین که او را دیدیم به احترام آن حضرت زبان در کام کشیدیم و سکوت کردیم. جوانی در مجلس حضور داشت که حرمت ایشان را رعایت نمی کرد و می گفت و می خندید. حضرت به او رو کرد و فرمود: ای جوان دهان را از خنده پر می کنی و از یاد خدا غفلت می ورزی با اینکه سه روز دیگر در جرگه اهل قبوری؟ گفتیم: این خود دلیلی است (بر امامت حضرت) تا ببینیم چه می شود جوان از بگو بخند دست کشید و مؤدّب نشست. غذا خوردیم و خارج شدیم. فردا جوان مریض شد و روز سوم، در آغاز روز مرد و در پایان روز به خاک سپرده شد. (۶۲)

در خبری مشابه از سعید بن سهل بصری روایت کرده اند که گفت: با حضرت هادی علیه السلام در ولیمه یکی از مردم سرّمن رأی بودیم، مردی از اهل مجلس بنای بازی و شوخی گذاشت و احترام آن حضرت را پاس نداشت. حضرت به جعفر رو کرد و فرمود: بدان که این مرد از این خوراک نخورد و بزودی خبری از کسانش به وی می رسد که عیش او را مکدر می سازد. سفره گسترده شد، جعفر گفت بعد از این دیگر خبری نیست و گفته امام هادی علیه السلام نا درست از آب در آمد. به خدا آن مرد دستش را شُست و به طرف غذا دراز کرد که غلامش گریان از در وارد شد و گفت: خود را به مادرت برسان که از بام به پایین افتاد و در شرف مرگ است. جعفر گفت: به خدا دیگر عقیده واقفیان را نمی پذیرم و به امامت این بزرگوار معتقد می شوم. (۶۳)

آخرین کرامتی که از آن حضرت نقل می کنیم، کرامتی است که راویان پیرامون (تپه تو بره ها) نقل کرده اند.

ماجرای از این قرار بود که متوکل کوشید با اتکا بر نیروی انتظامی خویش مخالفان خود را به هراس اندازد. از این رو به هر یک از افراد لشکر خود که شمارشان به ۹۰ هزار تن می رسید و همه از ترکهای ساکن سامراء بودند، دستور داد که خورجین اسب خویش را از خاک سرخ پر کنند و در صحرای وسیعی، آنها را روی هم بریزند. سپاهیان به فرمان متوکل عمل کردند. چون چنین کردند، مثل کوهی بزرگ شد، متوکل بر فراز تپه رفت و امام هادی را فرا خواند و گفت: شمارا خواستم که لشکر مرا تماشا کنی او دستور داده بود همه لباسهای خاصی به نام تجفاف (که لباس جنگ بوده) بپوشند و سلاح بگیرند و باکامل ترین لوازم و عظیم ترین هیأت آماده شده بودند. غرض متوکل این بود که قیام کنندگان را تهدید کند و بیشتر از ناحیه امام هادی نگران بود که مبادا برخی از کسانش را به قیام فرمان دهد. حضرت هادی به متوکل فرمود:

آیا می خواهی من هم سپاه خود را بر تو عرضه دارم؟ متوکل پاسخ داد: آری. امام دعایی کرد، ناگهان میان آسمان و زمین از خاور تا باختر از فرشتگان مسلح پر شد. خلیفه از دیدن این منظره از حال رفت چون به هوش آمد حضرت به او فرمود: ما در امور دنیوی با شما نمی ستیزیم زیرا به کار آخرت مشغولیم پس از آنچه در باره من گمان کردی، بیمناک مباش. (۶۴)

بخش و سخاوت امام علیه السلام

امام هادی علیه السلام از خاندانی است که احسان عادت آنها و کرم و بزرگواری، خوی ایشان است. در تاریخ نوشته اند:

ابو عمرو عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی بر امام هادی علیه السلام وارد شدند. احمد بن اسحاق از وامی که بر عهده داشت زبان به شکایت گشود پس فرمود: ای ابو عمرو (وی وکیل امام بود) به احمد بن اسحاق ۳۰ هزار دینار و به علی بن جعفر ۳۰ هزار دینار عطا کن و خود نیز ۳۰ هزار دینار بردار. راوی گوید این معجزه ای است که جز، شاهان آن را نتوانند انجام داد و ما نظیر چنین بخشش را نشنیده ایم. (۶۵)

ماجرای زیر اوج ایثار امام هادی علیه السلام را بیان می کند. آن حضرت برای رفع نیاز یکی از پیروانش، از راهی شگفت آور دست به تلاش و کوشش زد. بگذارید به تاریخ گوش بسپاریم که این ماجرا را با تمام عظمتی که دارد برای ما نقل می کند:

محمد بن طلحه گفت: روزی امام هادی از سامراء بیرون آمد و برای انجام کار مهمی که برایش پیش آمده بود، به

روستایی رفت. مردی اعرابی آمد و سراغ آن حضرت را گرفت. به وی گفتند: امام به فلان جارفته. اعرابی به دنبال امام بیرون شد و همین که به آن حضرت رسید از او پرسید: چه کار داری؟ اعرابی گفت: من یکی از اعراب کوفه ام و به ولایت جدّت علی بن ابی طالب علیه السلام تمسک نموده ام، مرا وام سنگینی است که پرداخت آن بر من گران است و برای برآورد ساختن آن کسی جز شما را نمی بینم.

امام هادی به او فرمود: خاطر خویش خوش دار و چشم خود روشن. سپس از او پذیرائی کرد و چون صبح فرا رسید امام هادی به او فرمود: از تو در خواستی دارم تو را به خدا، مبادا که در انجام آن با من مخالفت کنی.

اعرابی گفت: من با تو مخالفت نمی کنم. پس امام ورقه ای به خط خود نگاشت و در آن اعتراف کرد که اعرابی از وی مالی طلب دارد و مبلغی که در آن نوشت زیادت از وام اعرابی بود.

سپس به وی فرمود: این دستخط را بگیر و چون به سامراء برگشتم و در برابر کسانی که دور و بر من جمع شده اند این دستخط را نشان بده و با من به درستی و غلظت سخن بگوی و مبادا که از آنچه تو را گفتم سربتایی و بامن به مخالفت بر خیزی.

اعرابی گفت: آنچه گفتمی می کنم. سپس دستخط را گرفت.

چون امام هادی به سامراء رسید وعده بسیاری از یاران خلیفه و افراد دیگر در محضر او گرد آمدند، اعرابی نزد آن امام حضور یافت و دستخط را بیرون آورد و آن را مطالبه کرد و همچنانکه امام به او سفارش کرده بود، رفتار کرد. حضرت با نرمی و مدارا با وی سخن گفت و زبان به پوزش گشود و او را وعده داد که قرض خود را ادا می کند و خاطر او را خوش می دارد. این ماجرا را به اطلاع متوکل، خلیفه عباسی، رساندند و دستور داد ۳۰ هزار درهم برای امام ببرند.

چون این مبلغ را به امام رساندند، دست به آنها نزد تا اعرابی آمد، پس به او فرمود: این مال را بردار و وام خویش ادا کن و بقیه آن را بر اهل و عیال خویش خرج کن و ما را معذور دار، اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا که من آرزوی گرفتن کمتر از ثلث این مال را داشتم ولی خداوند داناتر است که رسالت خویش را کجا بنهد. پس پولها را برداشت و رفت. (۶۶)

بیاید از پیشوایان خود درس ایثار و کرم بیاموزیم. کرم تنها اتفاق نیست بلکه کوشش برای رفع نیازها، به هر وسیله ممکن است، حتی اگر این کوشش بر شخصیت آدمی گران بیاید.

نقل این داستان مرا به یاد ماجرای انداخت که در باره یکی از پیامبران بزرگ نقل کرده اند. گفته اند: نیازمندی پیش آن پیامبر آمد و از وی خواستار مقداری مال شد. آن پیامبر هیچ نداشت لذا به مرد نیازمند گفت: مرا بگیر و به بازار برده فروشان ببر و مثل اینکه بنده تو هستم مرا بفروش و پول را بگیر و حاجت خویش روا کن. مرد

همان گونه که پیامبر گفته بود، عمل کرد اما کسی که پیامبر را خریده بود دانست که او کیست ولذا او را آزاد ساخت. با این شیوه ای که ایثار و کرم و بخشش در آن موج می زند، رهبران ما به ما آموخته اند که چگونه به یکدیگر نیکی کنیم و از آنچه داریم انفاق کنیم و به قصد بر آورده ساختن نیازهای مردم، برای برخورداری از آنچه بدان محتاجیم، حرکت و کوشش کنیم.

اندرزمای درخشان

مذهب اهل بیت علیهم السلام در روزگار امام هادی به مرحله پختگی رسیده بود اما خطر تند روی که از طریق فرهنگهای وارداتی از سوی شرق در عمق جان برخی از مسلمانان نفوذ یافته بود، نیازمند نیرویی ایمانی برای پاسخ به این خطر بود تا مبدا به خاطر تبلیغ دشمنان و بویژه خلفای عباسی که جایگاه ائمه را نمی شناختند و آنان و یا هواخواهانشان را متهم به غلو می کردند روح معنویت در مردم کاستی بگیرد. نیاز دیگر مذهب اهل بیت این بود که محتاج متون جامعی بود تا به منزله درسهای توجیهی باشد که بدون افزونی و کاستی اصول عقاید را در بر گیرد. از این روست که زیارت جامعه که از امام هادی علیه السلام نقل شده، از ناحیه آن حضرت مطرح می شود. در این زیارت ائمه علیهم السلام به دور از هر گونه غلو و در همان جایگاه حقیقی خود، معرفی و باز شناخته شده اند.

بگذارید در برخی از کلمات نورانی این زیارت که می تواند بهترین وسیله برای تحکیم مهر و محبت ائمه در دل ما باشد، تدبر کنیم. این محبت و مهر در واقع امتداد محبت مؤمن به پروردگارش محسوب می شود و به هیچ وجه جایگزین آن نیست:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ، وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ، وَمَعْدِنِ الرَّحْمَةِ، وَخُزَّانِ الْعِلْمِ، وَمُنْتَهَى الْحِلْمِ، وَأُصُولِ الْكَرَمِ، وَقَادَةَ الْأُمَمِ، وَأَوْلِيَاءِ النَّعَمِ، وَعُنَاصِرَ الْأَبْرَارِ، وَدَعَائِمَ الْأَخْيَارِ، وَسَاسَةَ الْعِبَادِ، وَأَرْكَانَ الْبِلَادِ، وَأَبْوَابَ الْإِيمَانِ، وَأُمَنَاءَ الرَّحْمَنِ، وَسُلَالَةَ النَّبِيِّينَ، وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ، وَعَتَرَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَى أَيْمَةِ الْهُدَى، وَمَصَابِيحِ الدُّجَى، وَأَعْلَامِ التَّقَى، وَذَوِي النُّهَى، وَأَوْلَى الْحِجَى، وَكَهْفِ الْوَرَى، وَوَرَثَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَالْمَثَلِ الْأَعْلَى، وَالِدَعْوَةِ الْحُسْنَى، وَحُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى، وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

السَّلَامُ عَلَى مَحَالِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، وَمَسَاكِينِ بَرَكَاتِهِ، وَمَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ، وَحَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ، وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ، وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَذُرِّيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ، وَالْأَدِلَّةِ عَلَى مَرَضَاتِ اللَّهِ، وَالْمُسْتَقَرِّينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ، وَالْتَّآمِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ، وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ، وَالْمُطَهِّرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، وَعِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهَ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ" (۶۷).

ترجمه زیارت جامعہ کبیرہ

"درود بر شما ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت و (مرکز) آمد و شد فرشتگان و محل فرود وحی و مکان

رحمت و گنجوران دانش و غایت خویشنداری و حلم و بنیانهای کرم و رهبران امتها و صاحبان نعمتها و ریشه های نیکان و ستونهای گزیدگان و تربیت کنندگان بندگان و ارکان کشورها و دروازه های ایمان و امینان خدای رحمان و تبار پیامبران و گزیده رسولان و عترتی منتخب پروردگار جهانیان، و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر پیشوایان هدایت و چراغهای روشن (در ظلمت و پرچمهای پرهیزگاری و صاحبان عقل و خرد و پناه مردمان و وارثان پیامبران و نمونه های برتر و دعوت نکو و حجت های خداوند بر مردم دنیا و آخرت و اولی و رحمت و برکات خدا بر شما باد!

درود بر جایگاههای معرفت خدا و خانه های برکت خدا و معدنهای حکمت خدا و پاسداران سر خدا و حاملان کتاب خدا و جانشینان پیامبران خدا و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر دعوت کنندگان به خدا و راهنمایان به خشنودیهای خدا و پدیداران در فرمان خدا و کاملان در محبت خدا و مخلصان در توحید خدا و یاوران امر و نهی خدا و بندگان گرامی که در گفتار بر خدا پیشی نگرفتند و به فرمان او کار می رانند و رحمت و برکات خدا بر شما باد!"

آن حضرت در اندرز به یکی از دوستان خود فرمود:

"ای فتح! آن که فرمان آفریدگار را گردن نهاد از خشم آفریده به خود باک راه نداد و آن که آفریدگار را به خشم آورد، یقین کن که آفریدگار خشم آفریده را بروی مستولی بدارد، و آفریدگار وصف نشود جز بدانچه خویشتن را بدان وصف کرده است و کجا توصیف شود آفریدگاری که حواس از یافتنش و گمانها از رسیدن به او و آنچه در دل می گذرد از توصیفش و دیدگان از احاطه به او، درمانند.

والاست از آنچه وصف کنندگان، توصیفش می کنند و برتر است از آنچه ستاینندگان می ستایندش. در نزدیکی اش دور گردد و در دوری اش نزدیک، دردوری اش نزدیک است و در نزدیکی اش دور، کیفیت (چگونگی) را او چگونگی بخشید پس گفته نشود خود او چگونه است؟ و مکان را او پدید فرمود پس گفته نشود خود او

کجاست؟ چون او از چگونگی و کجایی مکان (به دور است)". (۶۸)

و نیز فرمود:

"هر که خدای را بیرهیزد در امان نگاه داشته شود و هر که خدا را فرمان برد، مورد اطاعت قرار گیرد و هر که آفریدگار را اطاعت کند از خشم مخلوق نترسد، هر که از مکر خدا و دردناک گرفتنش ایمن شد گردن کشی کرد تا آنجاکه قضای خدا و امر نافذش بروی فرود آمد و هر که دلیلی روشن از پروردگارش داشته باشد دشواریهای دنیا بروی سبک آید و گر چه تکه تکه شود و پراکنده گردد. سپاسگزار به خود سپاس سعادتمندتر است از نعمتی که باعث سپاس شده زیرا نعمت کالای این جهانی است و سپاس نعمت دنیا و آخرت است.

خداوند دنیا را سرای آزمایش و آخرت را خانه فرجام قرار داد و بلای دنیا را وسیله ثواب آخرت گرداند و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داد. ستمگر بردبار بسا که به وسیله حلم خود از ستمش گذشت شود و حق دار نابخرد بسا که به سبکسری خود نور حق خویش را خاموش سازد. هر که از روی دوستی به تو نظری دهد همه جانبه اطاعت او کن. هر که قدر خود نداند از شر او خود را آسوده مدان. دنیا بازاری است که مردمی از آن سود برند و مردمی دیگر زیان بینند". (۶۹)

"جدل دوستی قدیم را تباه سازد و گره استوار (در راه دوستی) پدید آرد، کمترین چیز در جدل برتری جستن است و همین برتری جستن از عوامل قطع رابطه است".
"نکوهش، کلید دشمنی است، با این حال از حقد و کینه بهتر است".

به مردی که پیش آن حضرت فرزندش را نکوهش کرد، فرمود: عقوق مرگ فرزند است برای پدر. و نیز فرمود: شب زنده داری گوارتر از خواب است و گرسنگی درخوبی خوراک بیفزاید. (آن حضرت این سخن را در تشویق بر نماز شب و روزه گرفتن فرمود).

"یاد آر مرگ خویش را در میان خانواده ات که نه پزشکی تو را در آن هنگام از مرگ باز می دارد و نه دوستی تو را سود می رساند".

"خشم بر آن که مالک اوایی، پستی است".

"حکمت در سرشتهای فاسد، کامیاب نشود".

"بهتر از خیر و نیکی، کننده آن است و زیباتر از زیبا گوینده آن و برتر از دانش، حامل آن است و بدتر از شر، جلب کننده آن و خوفناک تر از ترس، آن که بر آن سوار است".

"تو را از حسد پرهیز می دهم که - آثار - آن در تو آشکار می گردد ولی در دشمنت کارگر نمی شود".

"اگر زمانی برسد که عدل در آن بر ستم غلبه داشته باشد حرام است کسی به دیگری گمان بدببرد مگر آنکه کاملاً آگاهی پیدا کند و اگر زمانی برسد که ستم در آن بر عدل چیرگی داشته باشد کسی نمی تواند به دیگری گمان خوب ببرد تازمانی که به خوبی آن کس علم پیدا نکرده است". (۷۰)

نمایه

- (۱) سوره هود، آیه ۱۱۶.
- (۲) سوره حدید، آیه ۲۵.
- (۳) سوره جمعه، آیه ۲.
- (۴) سوره نساء، آیه ۶۵.
- (۵) سوره حج، آیه ۴۰.
- (۶) چنان که گفته شد این حدیث مفصل است و ما تنها به نقل قسمتی که در اینجا ضروری می نمود پرداختیم. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۰.
- (۷) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۱ به نقل از ارشاد مفید، ص ۳۰۸.
- (۸) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۷.
- (۹) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۷.
- (۱۰) همان مأخذ، ص ۱۲۸.
- (۱۱) گروهی از قریش با برچیدن ابروها (از روی تکبر) و دراز گردانیدن انگشتان با مابه مفاخره برخاستند.
- (۱۲) چون با یکدیگر منازعه کردیم، قضا به نفع ما و بر زیان ایشان حکم داد بدانچه بانگ صومعه ها گفتند.
- (۱۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.
- (۱۴) بر فراز قلّه های کوههایی که آنان را نگاهبانی می کرد خفتند و مغلوب شدند و قلّه ها آنها را سودی نرساند.
- (۱۵) پس از دوره ای از عزّت و سرفرازی از دژهایشان پایین کشیده شدند و در گودالی مسکن گرفتند ای وای که درچه جای بدی فرود آمدند!
- (۱۶) بانگ دهنده ای پس از دفن آنها فریاد زد: کجا رفت آن دستبندها و تاجها و جامه های فاخر ابریشمین؟
- (۱۷) کجا شد آن چهره های به ناز پرورده که در برابر آنها پرده ها می زدند و سایبانها؟
- (۱۸) پس قبر، چهره آنان را نشان دهد هنگامی که بدشان آید: این است چهره هایی که کرمها (برای خوردن آنها)

بر روی چهره شان رفت و آمد می کنند.

۱۹) دیر زمانی کامرانی و عیش و نوش کردند و امروز چنان شده اند که پس از آن همه خوردن و کامروایی کردن، خورده می شوند.

۲۰) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱ - ۲۱۲.

۲۱) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۶، حدیث هشتم.

۲۲) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

۲۳) تاریخ الإسلام السیاسی - حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵.

۲۴) تاریخ الإسلام السیاسی - حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵.

۲۵) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۳ - ۲۱۴.

۲۶) همان مأخذ به نقل از ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۹.

۲۷) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸ به نقل از ابن اثیر، ج ۷، ص ۶۱ - ۶۰.

۲۸) همان مأخذ، ص ۱۰.

۲۹) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹.

۳۰) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۳.

۳۱) همان مأخذ، ص ۱۷۶.

۳۲) بحارالانوار، ج ۳۰۱ - ۵۰.

۳۳) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۰۱.

۳۴) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۳.

۳۵) همان مأخذ، ص ۱۳۰.

۳۶) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۸.

۳۷) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۴.

۳۸) سوره توبه، آیه ۲۵.

۳۹) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۲ - ۱۶۳.

۴۰) سوره هود، آیه ۶۵.

۴۱) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۴.

۴۲) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

- (۴۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۵ - ۱۲۴.
- (۴۴) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۰.
- (۴۵) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۲۳.
- (۴۶) فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۳.
- (۴۷) همان مأخذ، ص ۱۸۳.
- (۴۸) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۱۴.
- (۴۹) سوره حج، آیه ۴۰.
- (۵۰) سوره طلاق، آیه ۳.
- (۵۱) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۶.
- (۵۲) همان مأخذ، ص ۱۴۰.
- (۵۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.
- (۵۴) همان مأخذ، ص ۱۵۵.
- (۵۵) بحار الانوار، ج ۱۴۲ - ۱۴۱ - ۵۰.
- (۵۶) بحار الانوار، ج ۱۶۰ - ۱۵۸ - ۵۰.
- (۵۷) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۹.
- (۵۸) سوره حجر، آیه ۷۵.
- (۵۹) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۱.
- (۶۰) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۱.
- (۶۱) همان مأخذ، ص ۱۴۴ - ۱۴۲.
- (۶۲) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۳.
- (۶۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۳.
- (۶۴) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۶ - ۱۵۵.
- (۶۵) همان مأخذ، ص ۱۷۳.
- (۶۶) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۷.
- (۶۷) زیارت جامعه از کتاب "الانوار اللامعه فی شرح زیارة الجامعة"، عبد الله شبّر، ص ۱۲۳.
- (۶۸) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۸ - ۱۷۷.

(۶۹) فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۰.

(۷۰) فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۱.

